این کتاب را حضرت
آقای سید عبدالرحیم خلخالی
برای کتابخانه [illegible]
ذیحجه [illegible]
۱۳۰۷ ش

شرح دیوان انوری

شرح دیوان انوری

میرزا ابوالحسن فراهانی

جمال الدین علی

فارسی

سده

سنه
۱۰۶۰

این کتاب را حضرت
آقای سید عبدالرحیم خلخالی
برای کتابخانه مجلس تقدیم
نمودند
۱۳۰۷ ش



بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

باز این چه جوانی و جمالست جهان را وین حال که
نو گشت زمین را و زمان را هم جره برآورده
در پرده بعض را هم فاش کشاده نور لسینه
زبان را حجره بنابر مشهور رحیم است که در آغاز شستان
انند بیرون برآید و در اصطلاح تا زبان حدوث ان
بکار برد و در زمین سقوط حجره گوشه یعنی افتادن بار
در زمین

دوم گشت حدوث تو قدم را یعنی اگرچه حادثی اما
در راه تعظیم بعد از قدم حدوث تو است و همراه
دوام اوست نه با معنی که همراه دیگر قدم را است
و حدوث ممدوح همراه دوام است بنحوی که در مرتبه
سبوم باشد بلکه با معنی که قدم و حدوث او همراه اند
و دوامی حدوث اوست تا خاک کف پای ترا
نقش بستند اشتباه بت از ده داد
قسم را التجربه شاهد است که قسم خورنده بعد از
قسم خوردن برافروخته شود و میلرزد و تحصیل یعنی آنکه
عزت و مهابت معتقم که خاک کف پای تو است
لازم قسم افتاده و تا خاک کف پای ترا برای آنکه
خلایق باو قسم خورند نیافریده یعنی را لازم نساختند

و صاحب شرح قیاده بجای قسم ستم نقل کرده یعنی هم
سین بر قاف و ح مهمل یعنی آنست که کرم خدای
تعالی منقبض آنست که دوای هر دردی را امثال ازان
در خلق کند تا برین نا خاک کف پای ترا تا نا فرید آب
بت ارزه به بیماری نداد تا آنکه مقرر شد که دوای
دردها و علاج بیمار بها خاک کف پای تو بخش اسباب
بت ارزه به بیماری نداد مرکه بیمار را اکرم کند و علاوه
آورده یعنی حق دوا خاک کف پای تست مرض بیمار را
درآرزوی ان کرم مسکینه و مبتلا زاید یا آنکه حق دوا
چند دردها است و دوای دردها کف پای تست
بیمار را از علت چند چند که خاک کف پای تو است
بر خود مبتلا زند و تا او خلق شده بود درد دارد رنج

دوای اندیشه بود و انصاف بده تا در انصاف
نوبازات غمخوار تو از رگ شبان شب
غنم را غنم بفتحتین گوسفند یعنی در ایام عدل تو رگ
نوعی غمخوار گوسفند است که چوپان غمخوار تر ازان.
شب با آنکه در میان شبانان شبان غمخوار تراز
رگ نیست و در بعض نسخ بدل شب هست واقع
شده و در این صورت مصراع اخیر را بطریق استفهام
الگاری باید خواند کر شاه نشان خواجه بود خواب
است روز است و در و شک زود
هیچ حکم را خواجه شاه نشان یعنی خواجه که آثار
شاهی درو باشد یا خواجه که پادشاه ازو پیدا و شاهی
رسیده باشد یعنی اگر خواجه موصوف بیکی ازین دو صفت

ودر وضاحت این خواجگیست واینمعنی از نهایت
وضوح و روشنی بمنزلهٔ نور است و هیچ حکم کننده را
شک در وی نیست ازین پیش بانگ آوازه هر طایفه مردم
آوازه اغراز قوی بود و نغم را نغم بفتح نون جمع نغمه
امروز ورا بانم تو آن صیت ندارد بیچاره
نغم چون تو شدی مایه کرم را صیت بکسر صاد
آوازه و فاعل ندارد یا ضمیر نیست راجع بنغم که
در بیت سابق گذشت یا صریحا مذکور است
که بیچاره نغم بش و بنابر اول مصرع ثانی ازجمیع است
بکمال نغم و در بعض نسخ مصرع ثانی چنین است که
بیچاره کرم چون تو شدی سفته نغم را نغم بفتح نون
آری و سفته بضم سین در فرس یعنی کفته و تکلف

آمده

آمده وح یعنی چنین خواهد بود که کرمی که تو تکلف
نغم شدی یعنی از تکلف از عالم غیب داد نغم
نغم واینمعنی را بوجود تو ممنون و مسرور ساختند
کرم بیچاره را آن صیت نماند و تواند بود که سفته
بالثاء بفتح سین ماخوذ است از سفت بفتح سین و سکون
فا که یعنی بسیار آشامیدن آب و سیراب شدن
از آنست وح کنایه از شوق ممدوح خواهد بود
بنغم نعتش در جواب سایل و در اکثر نسخ این بیت
نیست وح بیت سابق را بالطایفی باید خواند
که معنی این مفهوم مخالفتش باشد یعنی ازین عبارت که
پیش ازین نغمت را آوازه بود و اینمعنی باید فهمید
که امروز چنین نیست روزی که دوران باشد

آتش شمشیر چون باد خور و شبر علم شب اجم را
در بغوره خناق آرد و در جلوه تشنج کرباس
نوبتی زد هر که کوس و علم را اجم بفتحتین بیشه نهان
داو جمع اجمه است بفتحتین یعنی بیشه‌ها خناق بضم
خاء معجمه مرضیست که در حلق پیدا شود و حلق را
گیرد تشنج بفتح تا و قرشت و شین معجمه و ضم نون
فراهم کشیدن پوست، پاس بفتح باء و تاء تازی مصدر
و غیر مصدر هم آمده است که یعنی دلیر شدن
و دلیری بهم و به پا فارسی یعنی حفظ است یعنی روزی
که از عقب شمشیر مبارزان شب علم را که عبارت
از سر علمی است که بصورت شیر ساخته باشند
با وجود عدم حیات و امتناع صدور فعل از و بخوبی
کرم رزم

کرم رزم شده باشد که شیر را شب باد کو زنده شیر
علم بگو نخفت و خوف او هم باد است اگر دلیری
تو با حفظ تو یاری کوس و علم نکند کوس را خناق بهم رسد
و از و آواز بر نیاید و علم را تشنج بهم رسد و جلوه
نکند بیت تا که کلک تو کند در هر ملک روزی
که عدو جلوه دهد بخت رزم را با فایده تر
زانکه همه سال و همه روز از شست کمان نامه
ده پشت بجز را رزم بکسر دال و فتح را فارسی
غمگین و اندوهگین و القاص سیاه و تیره یعنی در دولت
آنکه دشمن خود ستایی کند و در مقام مقابله درآید
تیغ بیرقلم ترا در دفع او فایده بیش از آن است
که همه عمر کمان پشت خمیده خود را از شست نگاه دار

ناله و چه عجب در کلکت داری اگه بریک سحر قلم تو
مترتب نمیشود و در اکثر نسخ بدل لفظ همه سال و همه روز
همه روزه همه روز واقع شده و محصل معنی کلام
المشهور آنست که ثواب یک سحر قلم تو بیش از
ثواب جهاد و سراسر ماه رمضانست و پوشیده
نیست که از الفاظ این قطعه خصوص جهاد و مفهوم
نمیشود بلکه آنچه فهمیده میشود جنگ در ماه رمضانست
و بعضی گفته اند که حمل این جنگ بر جهاد و بنا بر آنست
که جنگ در ماه رمضان جایز نیست مگر وقتی که کفار
بر سر اهل اسلام آمده اند و این توجیه غریبست از جهاد در تقدیر
تسلیم این تعدد رکاکت این توجیه و عدم مساعدت
الفاظ با وی مستغنی مخفی نیست **نکته زمین است**

کره

کره گم کند اقبال ز نیل گشته دشمن بد بخت

ورم را سمین فربه و متعارفست که ریشها با
در خسارهٔ اطفال فربه که در نظر مردم خوش آینده
ورم را رغبت به بوسیدن ایشان باشد بواسطه
دفع چشم زخم نیل کشند و در این بیت بخت محمد و حاج را
تشبیه به طفل کرده کنایه از خوبی و جوانی بخت او
و اقبال را بشخصی که رغبت به بوسیدن آن طفل باشد
داشته
محصل معنی آنکه اگرچه دشمن ورم خود را سمین و فربه
انگاشته نیل چشم زخم برو کشید و خیال وا
نماید که مردم را به بوسیدن من رغبتست با آنکه بواسطه
معالجه نیل بر ورم گشته که باز اقبال را رغبت بدیدن
بخت تو است و غلط کرده اینست و بخت تو آن

نوع خویش آینه نیست که اختیار دیگری رو تواند
کرد و تواند بود که در مرکب از قبیل آنست که خصم داور
حکم را به کمال تو تشبیه نکند به تا پنجه کند بازوی
هیبت علم را یعنی بهتر آنست که خصم در کمالات
خود را مثل تو نداند و بازوی هیبت را که کمالات
اوست تا پنجه علم که کمالات تو است شکن ندهد و
نتواند بود که فاعل پنجه کند یعنی تا دشمن بکمالات تو اراده [illegible] بازوی هیبت به
معقول است که بازوی پنجه علم را تا خود داند با آنکه
باوجود پنجه تاب نیست و باید دانست که بنابر این
احتمال تشبیه مفرد بمفرد نشده تا تشبیه خصم بعلم
و ممدوح بازوی هیبت لازم آید بلکه تشبیه نسبت [illegible]
بنسبت مراد است یعنی خاتمه تاب ساختن بازوی
هیبت

هیبت علم را از آن رو تا معقول است که دشمن
بکمالات تو نیز از معقوله است و بر تقدیر حمل تشبیه
بر تشبیه مفرد بمفرد نیز مخدوری نیست چه
نسبت دشمن که هر جا مذکور است ضمنا نسبت
ممدوح را لازم دارد و بنابر آنکه نسبت بین الطرفین ثابت
وجه مصراع ثانی بنابر مضمونست که ضمنا فهم میشود
و در شرح قیامه بدل تا پنجه کند تا مرجع کند منقول است
و اکثر نسخ قدیم موافق اینست وجه تحصیل معنی مصراع ثانی
آنست که زنهار تا بازوی با پنجه علم را چه کند چه تا
یعنی زنهار است که در مقام تحذیر استعمال کنند
چنانکه اکثر مولفین فرس نقل کرده اند و شیخ
مصلح الدین سعدی نیز گفته **بیت** زنهار حیف غم [illegible]

تا سخن نشنوی که گر کار بندی پشیمان شوی بد خواه تو
بر شکند این تخته خاکی صفر نسبت که بهیچ
رقم را شکنه بضم سین و سکون کاف تازی جای
سکون یعنی دشمن تو در روی زمین صفر نسبت که کار
صفر هم از و نمی آید چه صفر با انکه مصاحبت عدد را
زیاده میکند و از دشمن تو این کار نمی آید و این بنا
بر مشهور است که صفر عدد را زیاده میکند اما بنا
بر تحقیق که ذات الف مثلا در مرتبه دوم ده است
و در مرتبه سیوم صد نه انکه صفر او را ده و صد
کرده و از صفر نمی آید الا حفظ مرتبه این کلام به نسبت
ده هیچ رقم را صفت مخصصه نخواهد بود بلکه صفتی
خواهد بود کاشفه و بیان واقع و لفظ تخته خاکی جایی

از

از لطف صنعت چه اهل حساب قسم عملی حساب را
منقسم به دو قسم ساخته اند تختی را انکه محتاج
برسم شکل است یا بر روی خاک یا بر لوحی و مراد
از تخته همین است که در اشعار اکثر قدما مخصوص
خاک نماید بسیار واقع شده است و هوائی که
محتاج برسم شکل نیست بلکه مفهوم انطباق از برای او هست
مثل انکه هرگاه مضروب چهار باشد حاصل ضرب چهار مثل
مضروب فیه است تا فلک زآمد شده هر کام
وفا شده پرداخته و چرخ کند پشت شکم را بر
پشت زمین باد قرارت بسعادت که بزر
شکم چرخ نوین شادی و غم را یعنی تا پشت زمین بسبب
آمدن موجودات بدایره وجود خالی نشود و بجوی

که دیگر نتیجه از و حاصل نشود و تا شکم زمین نسبت افتن
موجودات بحکم عدم رسیده شود و بنوعی که دیگر موجودی
بعالم عدم شوابند رفت ترا بر روی زمین قرار
باد که این همه کون و فساد و غیر آن از هر چه متضمن
شادی و غم بیش که بر جانستان و دشمنان تو واقع
میشود بواسطه خاطر تو و انتظام ملک تو است
و علت غایی شادی و غم تویی ورزبر کهنت چهره
بعیوق نموده نامید فلک شعبده مثلث
وبم را عیوق کوکبیست روشن از برگ از جانب
شمال بار روی طلوع کند خانکه میان هر دو مقدار
جو نیزه بالا بود و یا زیاده نامید زهره است مثلث
بفتح میم و لام و بم بفتح یا دو تار را اندازه آواز تار عود

واوتار

واوتار عود و بیش فرمان ارباب موسیقی نیز است
خانکه گفته اند سیم تار و بند مثنی باهم جادو زنرگسش
مثلث و بم و بعضی از مشافرین بکتب نامی را انتها
افزوده آمد و آن را نظیر بم نام کرده محصل معنی آنکه
نامید از زم تو نغمه مثلث و بم را چهره بعیوق
نموده و چهره نمودن نغمه آن است نغمه بعیوق کنایه
از بلند نواختن است بطریقی که نغمه بعیوق برسد
و تعبیر از نغمه بشعبده کرده نامشعر باشد بآنکه آن نغمه
چندان غریب است که گویا سحر است فلک ورت
از سجده ابرار مجد ر تا سجده برد سیح شمن
بح صنم را ابرار آزاد کان مجد به دال مهمله
آنکه وار شمن بفتح شین معجمه و میم بت پرست

صنم بت و کلمهٔ هیچ در کلام قدما اگر سور کلیست
پس هیچ شمن و هیچ صنم یعنی هر بت پرست و هر بت
بنج رنا این بیت در تحت شرطیه اولست اما این
بیت شرطیه دیگر است که جزا بر شرط مقدم شده
این شعر بران وزن و قوافی و ردیف است که امروز
نشاط طلب فزه فضل و کرم را فزه بفتح فا و کسر را
شادی زیاده از حد یعنی این قصیده در جواب قصیده
السیت از ابوالفرج رونی که مطلعش اینست
بیت امروز نشاط طلب فزه فضل و کرم را
وامروز وفا قیمت عجب تیغ و قلم را شگفت
بکسر شین معجمه و کاف فارسی عجب اجرام
اجسام فلکی عارض عرض دهنده جسم
خدمتگاران

خدمتگاران بوده بضم بای حطی هم بمعنی آزرده است و فتح با بوده
و شمس فخری بوده که اخیر بار بوده باشد نقل
کرده دست مسند گویند دست وزارت یعنی
مسند وزارت شش بفتح شین معجمه و میم جوش
خود و جوی ساخت فضا ممتنع بفتح تا را اول
وضم تا ثانی برخورداری خاتم خضرا انگشتری
که نگین او از شیشه سبز باشد خنصر بکسر خا معجمه
و صاد مهمله انگشت خردترین جم در شرح قبایه
مسطور است که جم و جمشید بانگین و است
با او آصف و امثال اینها مذکور شود مراد از او
سلیمانست ع و جم با آینه وسته و مثل این
واقع شود سکندر است و اگر با جم و ساله پر دز

کشته باد و مشهور است از ملوک فرس عجم
بزم خوانده بزم ارم بکسر همزه و فتح را نام بهشت
و قصه آن مشهور است مقابیس جمع مقیاس
و مقیاس بکسر میم و سکون سین مهمله اندازه
هم بکسرها و فتح میم منتهاست سبابه بفتح سین انگشت
شهادت حجاب بضم حا و تشدید جیم دربان
صبا بسبزه بهار است وادی را نمونه گشت
چمان مرغزار عقبی را [illegible] سکون را
و غیر بزه است معروف و مراد از مرغزار
عقبی بهشت است صبا بتعرض زلف بنفشه کرد
شبی بنفشه سر حور در آورد و این تمنی را حدیث
عارض گل در گرفت و گل شبنمه بنفشه همه
برداشت

برداشت این معجز را چو دید نامیه کین یکی
تن ز لشکر او متابعت نمودند عقل و تقوی را
زبان سوسن آرزو و چشم نرگس را خواب نطق و نظر
داد و بهرامنی را تعرض بمعنی روا داشتن و متعرض
کسی شدن تمنی در وقوع گفتن و آرزو کردن
انهی بکسر همزه خبر رسانیدن محصل معنی آنکه چون
صبا در مقام رسوایی بنفشه و گل بود و بسبب اظهار
عجبی که موافق واقع بود دستی زلف بنفشه دراز
کرد بنفشه در وقع او را دانسته پیدا شد سر بر او
در آورد با آنکه او آرزوی بنفشه بود و بنا بر این
متوجه و متعرض او شد و بنفشه آرزوی او بر آورد و
بعد از آن صبا وقف ره گل عیان انداخت

گل شنید یعنی گل هم حرف صبا را قبول کرد چون صبا
کام خود ازین هر دو حاصل کرد با نقش نبات آمد که مربی
و پادشاه ریاحینست گفت که من با هر کس از لشکر
تو آشنایی کرده ام چون نقش نبات دید که هر کس از لشکر
او یعنی بنفشه و گل مخالفه عقل و تقوی کرده اند
و نامحرم لاف آشنایی ایشان میزند زبان سوسن
ناطق و چشم نرگس را بینا کرد تا تصدیق و کذب
انمعقده وار رسیده معلوم کند که بنفشه و گل منکر
آشنایی صبا اند یا مدعی آن و سلوک ایشان
چنانکه واقع است بنقش نبات اعلام کنند و دراکثر
نسخ هست بگل شنید لاله شنید است و حرف فاعل را
لاله خواهد بود نه صبا یعنی لاله آشنایی صبا را با بنفشه
و گل

و گل شنید و غمازی کرده بنقش نبات گفت و چند نزد
که در این نسخه هست آنست که عدم متابعت عقل
گل را لازم نمی آید چه بحکم بیت که صبا حرف گل زود باش
گل را کش می‌جنبد مادام که قبول نکرده باشد و قبول
نکردن گل بنابرین نسخه از شعر بردن نمی آید و جواب
آنست که اگر گل صبا را متابعت نکرده باشد اما
سلوک او بنوعی که صبا در حق او این قسم ظنی
برد و چنین اراده کند باز منسوبست از مخالفه
عقل و تقوی و حکمست که بواسطه ما بعده جواب
مخالفه تقوی را به بنفشه و مخالفه عقل را بگل نسبت
دهیم بطریق لف و نشر مشوش اما جواب ازین
خدشه با ارتکاب سکون ضاد و در لفظ عارض

وحمل در کرفت بمعنی قبول کردن تا مفاد قطعه آن باشد
که بعد از سرود آورده بنفشه کل حدیث خود را
که از صبا شنیده قبول کرد واما جواب از آنکه
مراد آن حرکت منافی عقل و تقوی نکرده اند
بنفشه و صبا نیست یا بنفشه و لاله است چه لاله
غمازی کرده خلاف عقل و تقوی است ضعیف است
اما جواب اول از چند وجه اول آنکه حمل کلام بر خلاف
متبادر از و شده دوم آنکه محتاج تقدیر است
سوم آنکه بنا برین لفظ عارض بروزگار نیست
اما جواب دوم بواسطه آنکه صبا از لشکر نقش نامیه
نیست واما جواب سوم از آن جهت که هرگاه
شریک بنفشه در مخالفه عقل لاله باشد نه گل باید که نقش
نباتیه

نباتیه منهی بر او و بنفشه گماشته باشند تا تصدیق و کذب
غمازی او نیز دارسند و حال آنکه غمازی او امر نیست
معلوم نقش نباتی و پوشیده نیست که در ترکیب
بهر آنهی را ما را ناچار است از حکم زیادتی یکی از
کلمه بهر و لفظ را اگر آنکه را کلمه بهر را ساکن بخوانیم
نه مکسور تا مفاد آن شود که نقش نباتیه نطق و نظر
سوسن و نرگس نصب داد انهی را یعنی از برای
انهی و منع و تنک حکم زیادتی را او لیست چه راو
زاید در کلام فصیح یک از قدما نیست که نیست
و در عصر آنشان در محاورات جمع میان را و بهر
متعارف بوده و در اکثر مواضع از کلام که توجیه
ممکن نیست ما را بزیادتی را قایل میباید شد و در

همی قصیده را از ردیف قافیه حتی از آنجمله است
این بیت خسرو دهلوی نیز ازین مقوله است مت
با جوم اگرچه رنجش خون بود گناه • تو خون من بریز
برای صواب را • و در بعضی از نسخ بدل بیت سوم
قطعه این بیت واقع شده • چو نقش نامه قومی ز
لشکرش را دید که ثبت پای زدند از گزاف
دعوی را آمال هر دو گذشت چنانکه سوسن و نرگس
بحضرت امنی مرتبت اند هر الکفا زراحه دعوی را
اضافه خدمت با نهی با ثبت یعنی خدمتی که آن
اعلام است محصل آنکه چنانکه سوسن و نرگس مهیا
آمده که هر دو از بنفشه و گل بشنوند و به قید خواه اظهار
آشنایی صبا و خواه دعوی آشنایی او و اظهار
قدرت

قدرت و عدم ملاحظه از نقش ثبات نقش ثباتی اعلام
کنند زهی تقویت دین نهاده صد انگشت تا آز
ید بیضات دست موسی را آغاز صبح مبین باثبات
مثلثه کارهای نیک یکی از معجزات موسی علیه السلام
ید بیضا بود که هر گاه دست از گریبان بیرون آوردی
پنجه او پنجه آفتاب بودی و نسبت این معجزه رواج
دین دادی و مشرکین را ملزم کردی محصل معنی آنکه
دست تو در تقویت دین صد انگشت اعتراض
بر ید بیضا نهاده یعنی تو تقویت دین را به از موسی ع
میکنی قصور عقل تصور کند جلالت تو اساس
طور تحمل کند تجلا را قصور قصد رتبت معنی اسم
فاعل قصور عقل یعنی عقل قاصر اساس و اس

بضم همزه تیغ مینا و اساس بفتح همزه جمع اس و این بیت را
بطریق استفهام انکاری باید خواند و مصرع ثانی نظیر
مصرع اول است کجا کیای تو صد بار طعنه بیش زدست
بهر تاج سلیمان و تخت کسری را یعنی چون خاک
پای تو به از تاج سلیمان و تخت نوشیروانست
فلک آن را اسیب طعن بر آنها ساخته و تخمین قبیس
بعد از آنکه در حدائق العجم عدول از جاده صواب
در شعر را متنوع بچهار نوع ساخته گفته یک نوع سیوم
آنست که در بعضی از اوصاف ممدوح و هجا و غیر
آن چندان غلو کند که بحد استحاله عقل رسانند و ترک
ادب شرعی را مستلزم بود و این بیت را مثالی که
قافیه او موسیقیت از آنجمله شمرده و متصل مرکز
این

این دو بیت ذکر کرده که شعرا ازین جنس بسیار
گفته اند که اگر مثلا فلان پیغمبر چنین بود ترا چنین است
و تو چنینی و اگر فلان پیغمبر چنان کرد تو چنین کردی
و بعد ازین عبارت و ایراد امثله کثیره و بعضی از
دیگر قصاید حکیم و بعضی از باقی شعرا که این بیت ثانیا
در مدح به رخود و نوح نه بس علم داشت که بیمن همی
قطره بشتی بعلم ز سر طوفان او و این بیت معزی
ب چنین هوا سردی به یزد و جایی ماکاشانه بر ،
مصحف ما شاعر و محراب ما میخانه به ، از آنجمله است
گفته که این عمل نه آسانست و دلیری بر شریعت
و دلیل بر بد اعتقادی شاعر و منشور رعونت طبعه
و در روشنیت نعوذ بالله من الضلال بعد الهدی

انتهی بهره یعنی ز آب قلم ثبت کرد قضا
برات نوشته بر آب فتوی را یعنی رای تو
بهر قصد که قلم ثبت کرد امراً و نهیاً اگرچه هنوز
نوشته باشد قضا جواب آن فتوی ورزد و آنرا
بر آب مینویسد یعنی جواب و روان صورت
نمی بندد ابتدا الحمد در معنی این بیت مشهور است
و صاحب اصطلاحات برآب یعنی در حال آورده
ممکنست که بر آب نویسد را یعنی در حال نویسد
زیرا که تا محو شود که هرچه اتفاق رای
تو است و ترا در مصالح دنیا و جواب سؤال
اهل عالم بخاطر میرسد همین که قضا واقف که اقتضا
رای تو چیست و تو چه فتوی خواهی داد پیش از آنکه بعمل

آری

بنا بر نهایت موافقت و متابعتی که نسبت بتو دارد
موافق ما فی الضمیر تو فتوی میدهد و فی الحال مینویسد
یا بواسطه آنکه تو خود متحمل زحمت نوشتن جواب
استفتا نمیگردی فتوی چه رای ترا اراده نوشتن
آن کند فی الحال بطریق محرران و کاتبان دار القضا
متوجه نوشتن آن میشود والله اعلم هران مثال که
توقیع تو بران نبود   زمانه طی کند و بر آب خیز زند
یعنی هر حکم که خط تو بران نباشد از بس که باطل و بیکار است
زمانه او را درهم نمی پیچد الا برای آنکه خاک در رو پیچد
یا آنکه او زمانه را طی میکند و در روزگار می پیچد زیرا که
الا در آرزوی آنکه خاک در رو پیچد و همیشه در هوای آرزو
روزگار میگذراند   زغایت کرم اندر کلام تو نیست

وجود نیست مگر در ضمیر تو نباشد را هیچ لفظ تو هم نون
دیگر نمی‌بیند و باعتقاد تو چنید است نون مکر
نی را جمهور بر آنند که یکی از این دو حیث بدل از
دیگر نیست چرا که مآل هر دو یکیست و جمع میان آنها
از نا مستحسنست اما خلاف واقع است در مآل آیت
اول آنست که مکر در ضمیر تو نیست که هرگز در کلام
تو نیست و سبب در جواب سایل نعم میگویی و مآل
ثانی آنست که مکر تو آن را و یا را چنید بن حمید انبیا
که هرگز جمع میان این دو نکنی یعنی نه هم در کلام تو
کلمه نی که منفاد آن روستو الست نیست بلکه این
لفظ و اگر چه بعضی بر داشته باشند در هیچ یک از کلمات
تو نیست مثلا هرگز متکلم به نفی بود نشنوی و اسطه

اکنه

اکنه یا جزو اوست با آنکه این نه آن کلمه است که
متکلم بر و منافی کرم باشد وجود بی کنند و ننگ عیش
بود خیان که من و سلوت میخوانند من و سلوی را
سلوت فراخی عیش و خوشی یا و عیش فراخ و خورسندی
من ترنجبین شبنم و تشدید نون گزنگبین و ترنجبین سلوی
مرغیست که بفارسی کرجو و بودنه سمانی بضم سین مهمله
نیز گویند بنی اسرائیل چهل سال در تیه ماندند و هر
روزه برایشان مایده از من و سلوی نازل میشد
اما چون خورش منحصر در آن بود و بسیار از آن دلگیر
شدند خواستند که موسی علیه السلام تکلیف نمودند که دعا کند تا عوض
این مایده و تره برای ما نازل شود و تفصیل این در تواریخ
مجید مذکور است محصل معنی آنکه پیش از وجود دست

کرم تو حال وجود جهان تنگ شده بود که حال بنی اسرائیل
در تیه نسبت بحال جود و احسان عیش مهید است وجود
جود تو رایج شد و اگر نه وجود به نیم باز قضا معدوم خشت
ابجدی را فاعل فروختن با وجود است یا قضا مجهول
اول آنکه اگر وجود تمام عیار بود از جمله او دار رواج شد
که قضا مهید وجود او داده است چنانچه مهیه
وجود او را رجوع در آنکه آن افراد وجود است
با وجود است چنانچه قضا باز پس معدوم خشت
و عدم را بازار نو میدانست و محصل تا باز آنکه
قضا را نیز چون از وجود است اگر وجود نبود قضا
وجود را نیز بها معدوم خشت ابجدی را یعنی باز
رای اوی در او نیز لفظا باز یعنی اول الصیق
از معنی

از معنی تا ثبت و افراد وجود یا موجود در آن از آنچه
مهیه وجود و گفتن خالی از لطف نیست چه همه روزه
قضا جمیع را از کتم عدم به ابراز وجود می آورد و قابل
و بعضی رایج را رایج خوانده که بدل بای حطی بار موحده
و بدل جیم حاء مهمله باشد و خالی از تکلفی نیست زبان
کلک تو شمشیر شد باد جهان که تیغ هندی نماید
بچشم حسنی را یعنی شمشیر تیز شده با آن مهابت
از ترس قلم تو جهان شود که در چشم حسنی با کمال
جوش و بیدلی که دارد برگ بید نماید یعنی از وهم اندیشه
نکند ز موج خنجر تیغ تو داشتن بر آب ز خشم
تا بره حلق بهر تموی را یعنی کار فلک آنکه تیغ ترا
آب دار کند و کار دشمن آنکه گلو را برای محل جوی آن

تتبع اطاله کند و کلام در ردیف این بیت مثل
کلام در ردیف اهیبت **ترا عطیه عمری حیات که**
هیلاج شمس کند کیسه سالش عطای کبری را
چیز دانستن این بیت موقوف بر دانستن بعضی
از اصطلاحات ائمه نجوم است پیش از شروع در
شرح بیت ذکر آنها باید کرد در هر آنی یک جزو
از فلک البروج بر افق مشرق و جزو دیگر بر افق
مغرب خواهد بود آن جزو که بر افق مشرق است
طالع و آن جزو که بر افق مغربست سابع و غارب
گویند و از طالع گرفته بر توالی بروج فلک البروج را
بدوازده بیت قسمت کنند و این دو بیت که جزوین
ایشان طالع و غاربست با بیت چهارم و دهم

دهم اوتاد گویند و آنچه در پی اینهاست که بیت
دوم و پنجم و هشتم و یازدهم باشد اوتاد قایمه گویند
و آنچه در پی اوتاد قایمه است که سیم و ششم و نهم
و دوازدهم باشد اوتاد زایله گویند سهم السعادت
جائیست از فلک البروج که بُعد او از درجه طالع
بر توالی بروج مثل بعد قمر باشد از شمس بر توالی
مثلا هرگاه آفتاب در اول حمل و قمر در اول
ثور باشد و اول جوزا طالع سهم السعادة سرطان
خواهد بود جزو اجتماع جزویست از فلک البروج
که نیرین در وقت اجتماع در آن جزو باشند
جزو استقبال جزویست از فلک البروج که در
وقت مقابله نیرین آن نیز که تحت الارض است

در این جزو بباید دانست که منجمان بروج
دوازده گانه را بانحاء مختلفه بر کواکب سیاره
قسمت کنند گاهی یک برج یا دو برج تمام را بکوکبی دهند
و آنرا خانه آن کوکب گویند چنانکه اسد را خانه
آفتاب گویند و گاهی هر یک از بروج را به چند
قسم کنند و آن اقسام را برایشان قسمت کنند
پس اگر برجی را به سه حصه مساوی کنند هر حصه از آنرا
وجه آن کوکبی گویند که باو داده اند مثلا ده درجه
اول حمل را وجه مریخ خوانند و اگر برجی را به پنج حصه
مختلف کنند و هر حصه را بکوکبی دهند آنرا حدّ
آن کوکب گویند مثلا شش درجه حمل را بمشتری دهند و آنرا
حدّ او گویند و حدّ نیز بقسم الاحمنه متغیره را دیگر بنا که
حمل

حمل و اسد و قوس مثلثه آتشی اند ثور و سنبله و جدی
مثلثه خاکیند جوزا و میزان و دلو مثلثه بادیند
سرطان و عقرب و حوت مثلثه آبی اند ارباب
مثلثه آتشی در روز آفتاب و مشتری و زحل ارباب
مثلثه خاکی بروز زهره و قمر و مریخ ارباب مثلثه
هوایی بروز زحل و عطارد و مشتری ارباب مثلثه
آبی بروز زهره و مریخ و قمر و اما در شب در
هر یک از اینها وسط را اول دارند هر یک از
سیارات را اختصاص بدرجه از فلک هست
که به دیگر درجات نیست و دیگر کواکب را آن اختصاص
بدان درجه نیست و آن درجه را درجه شرف آن
کوکب گویند چنانکه درجه نوزدهم حمل آفتاب را

دلایل

اصول کتب عمر زجر تو غشت یکی دلیل جان و دیگر
دلیل تن که بجای عمر بهرجا است و دلیل جان را هیلاج
و دلیل تن را کدخدا خوانند و هیلاج لغتیست یونانی
بمعنی کدبانو و در اصطلاح یکی از پنج چیز است علی سبیل
البدلیه برین ترتیب اول شمس دوم قمر سوم
سهم السعاده یا جزو اجتماع مقدم چهارم سهم السعاده
یا جزو استقبال مقدم پنجم درجه طالع مثلا چنین زید
متولد شود اگر شمس در بیت طالع یا در دهم یا در
یازدهم یا در هفتم یا در نهم بعد ازوست شمس
هیلاج خواهد بود و الا نظر بقمر کنند اگر در یکی از
پنج برج مذکور یا در سوم یا در چهارم یا پنجم بعد از
برج طالعست قمر هیلاجست و الا نظر کنند که

مقدم

مقدم برین تولد اجتماع بوده یا استقبال
اگر مقدم اجتماع بوده باشد اول نظر بجزو اجتماع مقدم
کنند بسهم السعاده و اگر استقبال مقدم باشد اول
نظر کنند بسهم السعاده پس بجزو استقبال مقدم هر یک
از اینها که در وتد یا در مایل وتد باشد هیلاج خواهند و اگر
هیچ یک از اینها در وتد و مایل وتد نباشند هیلاج
درجه طالع خواهد بود و اگر تولد بشب باشد اول نظر
بقمر کنند بعد از آن بشمس و در ترتیب دیگر هیلاجات
در هیچ صورت تفاوت نیست اما کدخدا آنست
که برج هیلاج یعنی برجی که هیلاج در وست مستولی
باشد یعنی صاحب آن خانه باشد یا یکی از شرف و حد
او در آن برج باشد یا ارباب مثلثه باشد یا وجه آمور

اما برج پنجم و ترتیب استیلا ترتیب ذکر است
هر کوکبی را او رکد خدای عمر سه عطیه است کبری و وسطی
و صغری عطیه کبری شمس است که بیش از همه است
که صد و بیست سالست و از زحل که کمتر از همه است
چهل و هشت سالست و از نیرین که کمتر از همه است
بیست و نه سال و نیم و عطیه صغری زحل که بیش از همه است
سی سالست و از زهره که کمتر از باقیست هشت
سال و دیگر سیارات را اعطایا ما بین طرفین است
سال شمسی عبارت از یک دوره آفتاب است
فلک البروج را و آن در مدت سیصد و شصت
و پنج روز و کسری میشود و بیش از ربع چنانکه قدما گفته اند
و کم از ربع چنانکه متاخرین گفته اند اما باتفاق هر

بکار

بکار سال یکی در حساب میشود و سال چهارم
سیصد و شصت و شش روز گیرند و این سال را
کبیسه گویند بنا بر آنکه در آن روز زاید انباشته اند
چه کبیسه در لغت انباشته را گویند و بسیار باشد که آن
روز را نیز کبیسه گویند سال قمری سیصد
و پنجاه و چهار روز است و یازده جزو از روز
هرگاه روز را سی جزو کنند یعنی خمس و سدس از روز
و این کسر را در هر سال روزی گیرند و سال سیوم را
سیصد و پنجاه و پنج روز گیرند اما در سه سال به تقلیب
از یکروز زیاده میشود چنانکه در هر سال یازده
روز میشود و محصل معنی آنکه ترا خدای تعالی عمری عطیه کند
که مبلغ آن عمر عطای کبری را کبیسه او کند یعنی عمرت

چند این باد که از نشر و کتب او عطای کبری الهم شد
و سخن بمقام مقتضی مبالغه است ما این کتیبه را کتیبه
سال شمسی حمل کنیم و از عطای کبری عطای کبری شمسی
اراده نماییم که از دیگر عطاها کبری بیش است تا مجموع
سال عمر صد و هشتاد و چهار و در این سال شود
والله اعلم نسیم باد خوش و بوی خوش می گشت
گروه سواران ا آرد بهشت بفتح همزه و بعضی بضم
نیز خوانده اند و سکون را و کسر دال ماه دوم
فارسیان و روز سوم از ماه ایشان ای اضحی
بفتح همزه روز قربان در آن سال که این قصیده گفته
شده عید قربان در اردیبهشت واقع بوده
متر صد چشم دارنده ا لیطا بکسر همزه چیزی از
بیش

بیش خود نوشتن و نوشتن ز مودن شعری
یکی از شین ستاره ایست که از پس جوزا بر آید و آنرا
کلب الجبار گویند و بعضی از طوایف آنرا در ایام
جاهلیت سجده پرستیدندی کذا فی الکنز اما تحقیق
چنانکه از بعضی مذکور است آنست که ستاره
بزرگ روشن را که بر دهان کلب الیمانی است که یکی
از صور جنوبیست و کلب الاکبر نیز گویند شعری و ستاره (شعری یمانیه گویند ۳)
دیگر از کواکب کلب الاصغر که انفایح از صور
جنوبیست روشن و خود تر و سرخ تر از و مایل
بشمال چنانکه بعد میان این هر دو نیزه بالا باشد
و با شعری بعد از جوزا طلوع کند شعری شامی خواهند
و شعری با سرطان طلوع نماید اطفال باغ سبزه

و نبات و نهالهای نورسته و شاخهای نوخیز کذا
نماشر قنابه بلاغت تیز زبان شدن و منتهای
سخن گوی رسیدن بلوغ بکمال رسیدن طوبی
در حقیقت در بهشت مانی نقاش مشهور که
دعوی پیغمبری کرد و تصویر را معجزه خود ساخت
و مانویه اصحاب وی اند رایت علم زمرد بضم
زا و میم و را مهمله مشدده زبرجد بفتح با و معجمه
موحده و جیم کذا فی الصحاح افعی معروف و گفته اند
چنین ز زمرد بگزد و کور شود سنگ وقار و اعتبار
و وزن و گرانی ذبول بفتح ذال معجمه پژمرده شدن
و کاهیدن فربا فربه روایح جمع رایحه و رایحه
باد خوش سره بکسر سین ناسازگاری کسی
بفتح

بفتح کاف تازی و سکون سین مهمله کساد هست
معروف معیار بکسر میم آلت راست کردن چیزها
مقادیر جمع مقدار و مقدار آلت اندازه شوری
بضم شین مشورت کردن احیا بفتح همزه زندگانی
موتی بفتح میم مردگان ماوی بفتح میم جای لات
و عزی بضم عین و تشدید زا، هر دو نام بت اند
که کفار در حرم کعبه گذاشته بودند، مدری بفتح میم
و سکون دال مهمله تخت کذا فی ... و در لغه عرب مدری
بکسر میم آلتیست از چوب که سر آن خار ندو
مشاطگان موی عروس را بدان هموار کنند و بلغت
فرس سرخاره گویند وح اشاره بنامردی و جود
آرای دشمنان ممدوح خواهد بود و ضمیر او در بیت ب

راجع به کعبه ملکت خاتمه ضمیر شیخ در بیت لاحق
انشاء شعر خواندن راوی روایت کننده وو در
زمان سابق شعرا خود شعر بممدوح نمیخواندند بلکه
هر شاعری راوی داشته که در حضور ممدوح ایستاده
شعر آباد ور خوش رو میخوانده مسعود سعد سلمان
گوید در خطاب براوی خود ابوالفتح نام بیت بر من
این شعرها عیب مگیر خواجه بوالفتح راوی مهتر
تو باوراز جانفزای بدیع غنچهای که اندر دوست
هوا فضا و آرزو جریر بفتح جیم و کسر رای مهمله اسم
بفتح همزه و سکون عین مهمله و کسر شین معجمه شاعر
مشهور از فصحای عرب بشری بضم با بشارت
نفر فزاینده باد نام مردی را صدر جهان خواجه

زبان

زبان و زمین را نفر باری کردن و فیروزی دادن
وبخشیدن و یاری و بخشش اکه نبیر و سکون میم ب
و بیارش نطق و نظر داده اند کلک و نگین را
یعنی یمین او نبیر قلم را نطق داده که ان صریر است
و یسار او نگین را نظر داده که ان عبارت از
زدن نگین است بر احکام و فرستادن باطراف
تا اطراف را بیند و نسبت نگین به یسار بنا بر آنست
که اهل سنت خاتم را در دست چپ کنند در هدایه
فقه حنفی مذکور است که اگر چه سنت آنست که خاتم را
در دست راست کنند اما چون شعار رفضه است
اهل سنت علی رغم ایشان در دست چپ کنند
قلزم دکا زاره ستفید بخت اند کلک و نگین یعنی

آن لب‌ها رو بین را یعنی کلک و نگین که از لب‌ها رو بین
او نطق و نظر فایده برده اند فایده برنده اول شنیدند
بلکه قدم و کاز اکه لب‌ها رو بین ممدوحند دیگر مستفید آن
مقدم بر کلک و نگین هست و این کنایه از آنست
که ممدوح پیش از منصب و مرتبه وزارت فایده
بمردم میرسانیده حسرت ترتیب عقد گوهر
کلکش در ثمین کرد رشک در ثمین را یعنی خط
ممدوح را نظمی و زینتی هست که در حسرتش آن نظم
رشک در ثمین یعنی آنکه در ثمین رشک بر و میبرد
در ثمین شده در رشک بردن یعنی رشک بر
خط ممدوح میبرد چنانکه در ثمین رشک بر و میبرد
اما در نسخ قدیم بجای رشک اشک بنظر رسیده

نو

محصل معنی آنست که در ثمین در حسرت ترتیب خط
او چندان گریست که اشک او در ثمین شد یعنی
کمیاب شد و با آفتاب رسید و بنابر نسخه اصل نیز مشکل
است چنانچه مخفی نیست محصلش آنکه حسرت ترتیب خط او رشک
در ثمین را کمیاب کرده و الحال جمیع چیزهای مرتب
و منظوم حسرت بر ترتیب خط او میبرند نه رشک بر.
در همین کشید کمان چون بکرخ خود نپرداخت بکر غمازان
سوی لجه تافت وقفین را یعنی ممدوح هرچه در کیسه کان
بود بخشید و دریا دید که دیگر چیزی نیست که او بخشد
و از سایل شرمند یا خواهد کشید عنان خود را
بطرف لجه تافت برای آوردن درها که وقفین
کرده بود تا ممدوح بخشد و تواند بود که در کلمه

بپرداخت دال را موحده و نون بیش و نبار این نیز
احتمالات ثلثه باید که تغییری در عبارت شرح شارح نشست
خانکه گر هم حمل کنید که ان دفاع محدوح گرد و دم آن شکل
بزد اخت با غیان سوی لحیه تافت فتامل فاتحه دار عرش
از زمانه همی خواهت شیر سپهر از برای کل لوح سرین ترا
کف قضا کز پی سباغ نوشته است کاتب
تقدیر حرز روح ابن را اسباغ بفتح سین جمع سبع
وسبع بفتحتین دد و مثل شیر و پلنگ و غیرها
حرز بکسر حا و سکون را مهملتین تعوید بیت ثانی
بطریق استفهام انکاری باید خواند یعنی اسد فلک
که دافع اوست از برای لوح سرین خود از زمانه
میخواهت که دافع محدوح ران او باشد قضا در جواب
او کشت

او گفت که فاتحه حرز حیر بلیت و زمانه کاتب
تقدیر چه هر مقدار است او آن را اظهار میباز دگاه شخ
تقدیر بیا حرز حیرئیل را از برای سباع مینویسد
حصن هزار اسپ اگرچه برود این ملک شد قد همت
حصنهای حصین را کعبه دهلیز شد مدفضلش
سجده کنان بر زمین نهاده جبین را حصن بکسر حا حصار
حصین بفتح حا محکم فصیل دیوار خورد که خارج از وبارۀ شهر
قلعه باشد بعد از آنکه پادشاه عصر زمانه در ملک
خراسان قلعه هزار اسپ را که محکمترین قلاع او است
حصار کرده و بواسطه فرو و آمدن فصیل قلعه تصرف
در آورده و اراده قتل اهل قلعه داشت وزیر
مانع شده ان قطعه انشا کرد بعز و آمدن فصیلت

و سه بیت سابق زین که درین مختصر ایراد آن کرده ایم
اشاره بشفاعة وزیر صدر بالانشین، نیال بکسر
نون با یای حطی نام پهلوانی، تکین بفتح تا و قرشت
و بکاف تازی نام پهلوانی و پادشاهی اما صاحب
شرفنامه اول را بتقدیم با بر نون و ثانی را بکسر تا و کاف
فارسی تصحیح کرده و صاحب مجمل التواریخ بیال و تکین را
هر دو یک کلمه دانسته و گفته که پادشاه ایتیغی را بکسر
همزه و سکون تا و قرشت و کسر لام و سکون یای حطی
و غین معجمه بیال و تکین گویند و ایلیغی از بلاد ترکست
اما موافقه با بیت سابق مقتضی آنست که در نام
یال با واو عطف کما هو الواقع فی النسخ غث بفتح
غین با ثای مثلثه لاغر کسوت بکسر کاف خلعت

جنین

جنین بفتح جیم بچه که در شکم مادر باشد افق بضمتین کناره
آسمان و کناره جهان معین بفتح میم آب پاک و روان
و صاف رزین بفتح را مهمله و کسر زا معجمه آرمیده
و استوار و بلند خوزین بفتح خا معجمه سه پایه که زین
بر بالای آن گذارند خنگ بکسر خا اسب سفید
صرصر بصاد مفتوحه باد سرد سخت که آواز کند
حنین بفتح حا مهمله آرزومند گشتن انین نالیدن
مثله بضم میم و سکون ثا مثلثه گوش و بینی بریدن
عرین بفتح عین مهمله بیشه و مقام شیر رجم بفتح
را و سکون جیم سنگسار کردن و انداختن
اصطناع نیکوئی کردن حبل رشته متین محکم
رنگ برآر و بعضی خجل کند ای داده بدست سجبارا

خود رسم چنین بود شما را هر لحظه بی مهری دگرگون
کس در زند هر تن این دغا را دغا بفتح دال با غین معجمه
دغل و نادرست و بدخلق یعنی هر لحظه زلف پر پیچ
و تاب یار زلف حیله گر و نادرست را بنوعی دیگر بر
روی خوش فرو میگذارد اما کسی عنان اختیار خود بدست
او نخواهد داد و فریب او نخواهد خورد گفتم که کنون
زور که دل امید عیان کند وفا را یعنی وفایی که
همیشه امید او داشتم و هرگز از کسی نشنیده بودم حالا
عیان خواهم دید خاک قدمش بعنبر نشاند در گوشه
گوشش کیمیا را یعنی خاک قدم او چنان کیمیا را منسوخ
کرده که از والانامی در گوشش مردم نمانده وز
کو زمرد باز دارد چون ظلمت چشمه خضار را
سر

یعنی هوا از کثرت گرد مثل ظلمت میکند از دو که نور آفتاب
بر مردم تابد تا روی بخط خراسان آوردی و مانده
مرخطا را مانده یعنی لذا اشته و صاحب شرح قبلا نیز
مانده بدون ها نقل کرده و گفته که حرف با را اگاه باید
که بقرینه با را سابق حذف کرده انتهی پس مانده بمعنی
ماندی باشد تا نیمشب بروز ایمان در دیده
مردمی حیا را یعنی تا حیا را آورده و دیده آدمی تابار
مضمون صدق مشحون الحیا من الایمان اصل و نسب
از ایمان است ا باداش جوانی تکف و تاق
بفتح واو و تا مشکله خانه کاری یعنی در ارکنی آتش بی
زدن منع کردن و پرو نفی ساختن بدبزه بفتح
با فای استقبال و در شرح قبا نه بدیزه بکسر میش کی

زشتی و از کسی قبول کردن و فاعل از این هر دو مقصد
و غار بفتح واو و غین معجمه آواز و غوغا و جنگ در خطه
بعضی بتغیر دار ز ده شد و بعضی نحو دو پهوش تیز نظر رسیده
گرزه بضم کاف فارسی و سکون راء مهمله و فتح
زاء معجمه مار بزرگ که سر بزرگ داشته باشد و در
فلاح اللغة افعی را مار گرزه تفسیر کرده اند کوا
بفتح لام علم مکر بضم میم و فتح کاف ناشالسته
کبریا بکسر کاف پادشاهی و بزرگی سپهر رفعت و کوه
وقار رو بجز سخا بهاء دین خدا ان جهان قدر و بها
بها بضم باء موحده پاینده و روشن گشته ز کلک خطا
بخش قضا و قدر مهد نطق خنا بر کف صواب و خطا
بعضی وزن وزنیک و وزارت صاحب مرتبه است

که خطا

که خطا بر نوشته قضا و قدر میکرد و در تکلم و نطق
قدر یا دارد که گاه نطق او از سر کلام و را کلام
او خواه صواب و خواه خطا کاری می آید چه
هر که را خنا بر کف بن از و کاری نیاید گذشته
با تو همراه آذر بهتر از کانون نهاده با تو همراه مروز
وعده فردا آذر بذال معجمه ماه اول بهار از
سال رومیان کانون ماه آخر پاییز و ماه اول زمستان
از سال ایشان و در بعضی از نسخ بدل مصرع اول
مکتوبست که گذشته با تو همراه امسال آذر و کانون
و ح کانون را بر کانون الاغر که ماه اول زمستانست
حمل باید کرد و یا از آذر آذر ماه از تاریخ قدیم که شهور
او در فصول اربعه میگردد مراد باید نمود و چه آذر

از تاریخ ملکشاهی بعینه کانون الاول از سال رومیان است
داراذه کانون الاول با لزام آنکه همان ماه مخصوص را
بدان اصطلاح ذکر کرده خایا از کلیعی نبت مسند
بضم میم و نون تخته گاه سمو بفتحتین و تشدید واو
بلند شدن علو بر وزن سمو بلند شدن و بلند
جستن و بزرگوار شدن و زون و غالب شدن
و بالا مدروس نابدید شده و جای کهنه شده
خضرا بفتح سر و آسمان پاسخ یا آفاری و ضم سین
مهمله و سکون خا معجمه جواب لولو بضم لامین
و سکون همزتین جمع و مفرد هر دو آمده یعنی مروارید
و مروارید ها لالا درخشنده و تابنده و لالا در
صفت لولو مستعمل شده کذا فی الشرق و نشو و نما
بفتح

[illegible]

بفتح نون و سکون باليدن و افزايش كردن تا ركاب بكنت
يعنى هنگام سوارى نور و مطيع و رام است كذا فى الشرح
ماعشانت هوا يعنى خضر نشانش اى اخضر خضر باد روان
شود الله كاج بكاف وجيم تا زمين سيلا گونش بضم كاف
تازى تحت اوشى بر اوشى كى زادن سپهر رفعت وكوه وقار
و بحر سخا علاء دين كه سپهر است از سنا و علا
بفتح روشنى و بلندى علا بفتح بزرگوار و بلند شدن
ز نور راى تو روشن شده است راه سپهر وگرنه كى
رودى آفتاب چو نصبا يعنى اگر فلك از نور
راى تو روشن نديد آفتاب از ظلمت و تيرگى
مثل كوران بعصا راه رفتى با آنكه فلك را راى تو روشن
ساخته نه آفتاب وكيف لا كسى كه مثل كوران

یعنی با براه رود و چون جایی را روشن تواند ساخت
و عصای آفتاب خطوط شعاعی اوست یا آنکه مخفف اعصاست
زمردین بکش اندر و غا یعقوت جذب زدیده
مهره افعی برون کشد ز قفا جذب کشیدن و ربودن
یعنی سم زمرد رنگ است در رو زحنک مهره د
مار را که در سر اوست از چشم او بیرون کشد
با آنکه رو با فعی داشته باشد بلکه قفا با او داشته باشد
و بطرف دیگر رو و یا آنکه در رو زحنک مهره چشم افعی را
یعنی مردمک چشم او را از قفای افعی بیرون کشد زمانه
پیری کامروز نیش از برانگیزی بعالمیت رود
کاهد زو بود فردا یعنی اسپی که مثل دور کار سریع
السیر است و چنین آن را برانگیزی پیش از گذشتن
زمان

زمان و آخر شدن روز تا بعالمی رود که فردا در آن
عالمست یعنی عالم ابد یا آنکه تا بعالمی رود که امروز
در آن عالم فردا است یعنی عالم ازل یا آنکه تا بعالمی رود
که امروز نسبت باکنان آن عالم فردا باشد و چون
در علم هیئت مقرر شده که هرگاه از سه کس که در
جزوی از اجزای ارض مجتمع شده باشند یکی در همان
جزو مقام نماید و ثانی رو بمشرق و ثالث رو بمغرب
روان شود تا آنکه باز بمحل اجتماع عود نماید یک روز به
نسبت باشان سه روز مختلف باشد مثلا اگر نسبت
بمقیم جمعه باشد نسبت با آنکه بجانب مشرق رفته بود شنبه
و نسبت بثالث پنجشنبه خواهد بود و علی هذا القیاس
تواند بود که مراد از رفتن بعالم ابد یا عالم ازل این

باشد که اگر او را پنجشنبه مثلا از جزوی از سطح ارض
رو بمشرق تیز بازی پیش از آنکه شدن باز بهمان جزو
رسد و همان روز بنا بر مقدمه حقه که در هیئات ثابت
شده شنبه باو چهارشنبه باشد و رفتن بعالمی که او روز
فردای آن عالمست یعنی عالم ازلی در حق او صادق
باشد یا آنکه اگر او را در روز مذکور از مکانی رو بمغرب
برانگیزی پیش از گذشتن روز بهمان جزو رسد و بنا
بر مقدمه مذکوره همان روز شنبه باو جمعه باشد
و رفتن بعالمی که فردا در آن عالمست یعنی عالم ابد در
وصف او بیان واقع باشد و فرق میان این تقریر
و تقریر اول آنست که در تقریر اول رفتن بعالم ازلی
یا ابدی مراد است بهر جزوی از اشیان که خواهد باشد

وخصوص

وخصوص فردا و دیروز را مدخلیتی نیست و انتقال زمان
مقصود است نه آنکه بسبب طی مسافت و اختلاف
اجزای ارض شده باشد بلکه مسافت اصلا ملحوظ نیست
چنانکه در بیت جمال الدین عبد الرزاق مذکور
تابانی ز رخسارش جهد از سوی ا تا به آنجا که دی ظهور
فردا کند و در تقریر ثالث از رفتن بیکی از این دو عالم
رفتن بجزو خاصی از اشیان یعنی فردا یا دی و انتقال
رفتن بسبب قطع مسافت مطلوب نیست و بنا بر مقدمه
مذکوره ثانیه در هیئات اگر عود را بمحل اجتماع اخذ
نکنیم بلکه قطع مسافت تا بحدی که نسبت را اختلاف ایام
باشد اعتبار نماییم و اگر چه بمحل اجتماع نرسد تواند بود
که مراد از عالمی که فردا در آن عالمست آن جزو

ارض باشد که قطع مسافه مرو منتهی شده فتابل و نبارن
معانیا اگر از زمانه پیر زمانه نور دار اده نامیم ز تعبید بت
خدایگان بضم خا معجمه پادشاه بزرگ ، عتاب بکسر
عین مهمله گناه بر کسی گرفتن و سزا دادن ، نوال بخشیده
و بخشش ، تیر بفتح یا رحل تو امکن ، فتح باب
هر دو کوکب که خانهای ایشان مقابل یکدیگر بود چون
میان ایشان اتصال بود آنرا فتح باب خوانند
نیز گشادن در ، پس اتصال قمر با آفتاب فتح باب
باران و برف آرامیده خوانند ، و اتصال زهره
بمریخ فتح باب باران و سیل و تگرگ و برق و رعد
خوانند ، و اتصال عطارد بمشتری فتح باب باد
کذا فی التفهیم قران بفتح قاف هرگاه مطلق ذکر
شود

شود مراد از و اجتماع زحل با مشتری است و ایشان را
سه قران باشد کوچک و میانه و بزرگ اول بهر بیست
و ثانیه بهر دویست و چهل سال و ثالث بهر نهصد
و شصت سال واقع شود ، الصاقیه امتزاج آمیخته
شدن چهار امهات حکما را اعتقاد آنست
که از تاثیر افلاک در عناصر ممتزجه که حیوان و نبات
و معدن است بهم میرسد بنا برین افلاک را آبا و عناصر را
امهات و نتایج را موالید گویند ، دکا بضم دال
آفتاب و ادراک ، فلا بفتح جایی که کسی در وی نباشد
ملا بفتح نقیض فلا ، احصا بکسر همزه شمردن و نوشتن
و ضبط کردن ، استقامه بکسر همزه راست شدن
و راست ایستادن ، بسیط سطح کف الخضیب

شماره است روشن ، بر کرسی ذات الکرسی که
صورت دهم از صورتهای شمالیست و افضل المحققین
مولانا شمس الدین محمد خفری در شرحی که بر تذکره نوشته
آورده که مشهور آنست که هرگاه کف الخضیب
بنصف النهار رسد در آن وقت دعا مستجاب شود
الا از ظالم این که من منم به بیماریست یا رب
یا بخواب خویشتن را در چنین تعبیه پس از چندین
عذاب حال من بنده ز حال دیگران بودی بتر
حال وعده الحق بتر باشد که باشد یا رباب ز نسخ
نسخ وعد مکتوبست و وعد بفتح دال مهمله نام
زنیست از مشاهیر محبوبان عرب خواجه سلمان
کوید بیت همان قبول عروسان طبع سلمان راست
کرده

که در مقابل اعراب وعد و سلمی را ، اما البت والبتی مقام
آنست که رعد آباد بفتح را و سکون عین مهملتین
که نام عاشقی رابابست بفتح را مهمله با جیم با موحده
خواجه سلمان کوید بیت رعد جهر رعد از بهر آبله
سوداری رباب ، باد جیم والتی فدای غنچه عذرا
شود تا چو برگ بید و قومی از برزنگان در شکوه
دایم اندر غشیتا چون خورد در بیکا چند آب
سداب بفتح سین گیاهیست معروف که برگهای
خرد سبز دارد و زنان آبستن برای سقوط حمل
خورند یعنی با مثل برگ بید لرزان بودیم و دشمنان
ساکن و جمع البال واز کم حوصلگی که داشتند به
کام ای آینه دیگر ترا مراحت واقع نخواهد شد شب

و روز بعشرت میگذرانید مذ انوری آخر منید اینها
که سگی خموش گاو با اندر میان دارد مران خر
در خلاب خلاب بفتح خا معجمه زمین گلناک
که پای در آن بماند یعنی خلاف عقل میکنند و عشرت دشمنان را
در غیبت ممدوح بعرض او میرسانند چراکه پای جمعی
در میانست که هر فرد را آفت رازشان حیثیت
و تعبیر از آن جمع که دشمنان ممدوحند بگاو کرده قطره
باران از ابر بروی آب کی چکید کو کلاهی بر سرش
ننهاد حبابی از حباب حباب بضم حا معروف
و در اصطلاحات کلاه بر سر نهادن یعنی تخته کلاه گردان
و چیزی را اعتبار کردن و عظیم دانستن آمده
بنابر اول ضمیر در کلمه سرش راجع با آبست و بنابر
ثانی

ثانی بتقدیره محصل اول آنکه ابر قطره بر آب چکاند
که آن آب را تخته کلاه حباب بر سر نهاد و او را
رسوا کرد و محصل ثانی آنکه ابر کی قطره بخشید که
آب را در نظرها عظیم سازد از پای صاحب غرض رفتم ببغداد
ز راه این مثل نشنیده باری از ذکاکان انوراب
در روضة الصفا مسطور است که خلیفه بغداد را
کبوتری بود که از جمیع متصرفات خود دوست‌تر داشتی
روزی ناگاه از هوای بغداد میپرد و در اثنای
راه او را برف و صاعقه فرو گرفت چنانکه
راه گم کرد و ندانست که بغداد در کدام سمت است
مضطر شده آهنگ زمین کرد و زاغی دید پیش او
رفت و بعد از مراسم تعظیم حال خود بعرض

رسانید آن زاغ را شاهین نصاحب و برنیه بود
در قله کوهی که در حوالی آن بیابان بود در کمین نشسته
چون زاغ صیدی دیدی آوازی دادی تا شاهین آماده
صید شدی و بعد از آن صید را بدام آوردی و خود
هم از نیم خورده او نصیبی بردی زاغ زبان مدارا بگشود
کبوتر شنوده گفت که خدای تعالی مرا امر کرده تا
درین بیابان باشم و گمشدگان را رهنمای کنم پرواز کن
و بر قله این کوه بنشین که بعد از تماشا بنشست
بعد از آن بسلامت برو کبوتر بیچاره فریب او را
گوش کرده خود را بدام شاهین انداخت انتهی
و اشارت است بآن حدیث در میان عرب مثل است
که اذا کان الغراب دلیل قوم سیهدیهم سبیل الهالکین

یعنی

یعنی هرگاه دلیل قومی باشد که ایشان را راه مردگان نماید
و هرگاه کسی بتصحیح عربی بضلالت افتد عربان این مثل
بران خوانند شبث بفتح میم و کسر شین بزرگ شدن
شباب بفتح شین جوان بودن غریر بفتح غین
معجمه با کاف وزیادت هن غاب غاب یعنی هرکه
غایب شد با نصیب و نومید است قصب بفتحتین
جامه باریک کتان کذا فی الصحاح و از جوامع کتان
بیک آنست که چون ماهتاب بروتابد پاره شود
زوایا بفتح زا جمع زاویه به کنج گنج بضم کاف
فارسی کنج نشین ایاب بفتح همزه بازیا آمدن بسوی
وطن آمدن ایاب بکسر همزه از مصادر است
قال الله سبحانه و تعالی ان الینا ایابهم ثم ان علینا

حسابهم رقاب بکسر را کردنها، مالک رقاب
یعنی کسی که مردم از حکم او گردن نپیچند، میسر مقصد رست
مستی بمعنی سیر از غذا و بای گشتن، پای مقاومت
گویند فلان پای فلان ندارد یعنی با او مقاومت نتوان
آورد، عقار بضم عین مهمله با قاف شراب، نحت
بکسر تا قرشت و با ابوجد مشدده بهر نسبت
مسک خیز کذا فی رسائل الفرس اما مولانا فصیح
در حاشیه خفیفی بضم اول و فتح ثانی بتصحیح کرده و اعتماد
بر این شرح است، ناب خالص، سراب بفتح سین
آن روشنی که در صحرا مثل آب نماید و آب نیست
بدره بفتح با در هزار درهم، درم بفتح دال مهمله و سکون
را معجمه در نسخه میرزا و شرح قیاد سنگ قاش اما در سامی
بکسر دال

بکسر دال آورده، ثیاب بکسر ثا مثلثه جمع ثوب
حتی توارت بالحجاب یعنی تا آنکه آفتاب عون
نور در حجاب شب نهان شد و این کلام مقتبس از
سوره سلیمان است، غرغره بغین معجمه مفتوح
در دون حلق که سر حلقوم است کذا فی الشرح قیاد
عقاب بضم عین پرنده ایست که او را آکه گویند
بفتح همزه و ضم لام، خضاب بفتح خا معجمه رنگ
حنا عشده، ام الکتاب کسی که هرچه در لوح محفوظ است
پیش او حاضر است یعنی خدا، شجا بفتح شین معجمه و را
مهمله و سکون جیم تاری بند خیمه کذا فی الشرح قیاد
دور من حیث شبه منفی بمنفی شده یعنی شرح
ندارد چنانکه ستون ندارد و تا طناب صحیح گره

نزار و چنانکه تاب نزار و زند بکسر نون و فتح
زاء فارسی بمعنای دژنو ماند و پژمرده گشت
از دل من قرار غایب کارم نشود به از نوایب
نوایب سختیها و مصیبتها هر مستوی ز وصل مغلوب
هر ممتنعی ز هجر واجب یعنی مراتب سهل وصل میسر گشت
در اسپهای او کجیها مبدل گشته و مراتب
ممتنعه از هجر که هرگز برای دیگری بوجود نیامده
دیگر واجب آمد مطالع هر واجب شده مواظب
بضم میم و کسر ظاء معجمه کسی که دایم بکاری قیام نماید
طاعن نیزه زننده جانی جفا کننده و قرار ناگیرنده
بجای خود و مروز بودن تا کسی بوجود غاضب غضب
کننده راسل قاصد دمع بفتح دال مهمله و سکون میم

وعین

و عین مهمله اشک ساکب ریزنده عوایق جمع
عایق و عایق مانع علایق جمع علاقه و علاقه بفتح عین
بار بستگی کسی بدوستی یا بچیزی عوالی نیزهای بلند
قواضب بفتح قاف و کسر ضاد معجمه شمشیرها برنده و
صاد و ترک آب کنندگان پیش از آنکه سیراب شوند
کلاه بضم کاف تازی و فتح لام مخفف موی جمع کرده
و بکاف فارسی نیز گفته اند لاعب بازی کننده
بسد بضم با و فتح سین مشدده بمرجان و در ترجمة
القلوب مرقوم است که بسد و مرجان او بنداست
بسد بیخ است و مرجان شاخ مرجان سرخ بود
و لیکن بسد زرد و سرخ و سفید و سیاه نیز باشد
اشهر و در عجایب البلدان مسطور است که منبت او

قبوراست · رگش بزبان رسنی افکنند و کشند

چون باد بر آن وزد و آفتاب بر آن تابد بزخ شود

معاشر مصاحب · معاتب عتاب کننده · جماش

بفتح جیم کثیر الجمه و جمه در لغت بازیست و بمعنی

دلیر و شوخ نیز استعمال کرده اند کذا اغوال قتابه

قلاش بفتح قاف مجرد و بیچیز الصوفه · ناهب غارت

کننده · نوادر کم یافته شدگان واو جمع نادره است

غرائب جمع غریب و غریب بیگانه و خوب و عجیب

صائب حق کننده و حق گرینده · واهب بخشنده

کتائب بفتح کاف با تا قرشت لشکرها واو

جمع کتیبه است الطاغی بفتح طاغی گمراه و نافرمان

وازحد درگذشته · محارب بفتح میم جنگ کننده

براش

براش جمع برش · برش بضم با موحده و تا مثلثه

پنجه شیر · مخالب بفتح میم و کسر لام جمع مخلب و بکسر میم

و فتح لام مخلب چنگال مرغ · مشعوف ظاهرا شگارا

شعوف آرزومند · قادم از سفر آینده · ذاهب

رونده · تجارب تجربها · مساعی بفتح میم کوششها · مواهب

بخششها · مکارم بفتح میم و کسر را بزرگیها و بزرگوارها

معالی بفتح میم بزرگیها و بلندیها · قانون اصل · مناقب

هنرهای نیک · ملک بضم میم پادشاهی · مخاطب

بضم میم و فتح طا کسی که با او سخن گویند · مخاطب بضم

میم و کسر طا سخن گوینده · مطامع محلهای طمع · مکاسب

محلهای کسب · درج بضم دال و سکون را مهمله

صندوقچه که مروارید در آن نهند · لآلی بفتح لام و مد

الف مرواریدها بر عطارد و آرب حاجتها خاره
فرشه ورد نایب قایم مقام مصاحب شیخ میم رنجها
وانه وبها اودار بکسر همزه پیوسته گرداننده انجش
رات بکسر نارونق وظیفه همه روزه مبادی جمع
مبدا و مبدا اول کارها و چیزها و مبادی علوم را بحسب
اصطلاح تفصیلیست که این مختصر گنجایش بیان او ندارد
عواقب جمع عاقبت عاقبت آخر کارها ثاقب
ثبات شعله تابنده نوش لب لعل تو قیمت شکر شکست
چین سر زلف تو رونق عنبر شکست جرعه جام
لب پر زه عیسی و رید نقطه نون خطت خانه
آذر شکست جرعه بضم جیم و سکون را آب اندک
آزر بمد الف وفتح زا نام عم ابراهیم علیه السلم که در بتگری

تر

ش بود و مراد از جرعه جام لب نفس و حدیث و تکلم است
و از نقطه نون خط دهان یعنی نفس تو را احیای اموات
عیسی را از تو او خجل کرده و دهان تو قلم آزر را شکسته
و او را معزول ساخته یعنی آزر با آنکه به بتگری و تصویر
بت مثل است چنین دهنی نمیتوانست ساخت تیزی
تیغش برد گرمی آتش ببرد نوع چه جنس از عرض
نیست جوهر شکست عرض موجودیست قایم
بموجود دیگر چنین سردی و گرمی و بو و تیزی و امثال
اینها و جوهر موجودیست قایم بذات خود و چون
آب و آتش و غیر اینها این بیت در مقام تعجب گفته
شده محصل معنی آنکه ببین چگونه نوعی از عرض چگونه
جوهری را شکسته است یعنی چنین بیابان عرض مثلا

که آن حدت و تیزی است جوهر عمده عظمی را گویند
که آن آتش است شکسته و بالجمله شیر او سبب
تیزی و تندی که دارد آتش را مغلوب خود کرده
و گرمی او را برده پس تیزی طبع او که نوعی و قسمی است
از جنس تیزی که از اجناس و اعراضست یا تیزی
نوعیست از [illegible] عرضست آتش را
که از جواهر و نوع اعلا [illegible] است سبب بردن
گرمی او مغلوب و شکسته ساخته [illegible] بعضی نوع را
بمعنی لغوی او که گونه است اخذ کرده و در [illegible] معنی
لفظ جنس را بر لفظ نوع مقدم داشته اند یعنی بیت
بیک [illegible] تیزی از عرض چگونه جوهری را شکسته است
فاعل و پوشیده نیست که چون گرمی تیز از اعرا

اویا

او با آن بود که شکسته شدن را نیز بعرض نسبت
دهد که گرمیست یا شکستن را هم که بان نسبت دهد
که تیزیست تا آنکه هر یک از غالبیه و مغلوبیه بجنس
و آتش را نسبت [illegible] بنا بر اول یا باعتبار
نفس [illegible] تواند بود که
گرمی آتش [illegible] نه جواهر است
کیش فدا بر کشد و در زنهار کعبتی زنهره ور ان
زیر نگاه حلقه زنو برشکست کیش [illegible] کاف فارسی
تیر وان ملوک قدیم در روز جنگ کعبه بر زدند
و جواهر در تیر [illegible] تا اگر مغلوب و منهزم
شوند حرمت کعبه گرفته [illegible] از تیغ تیز باز دو
ان کعبه را سپر اکنند و در اثنای انهزام بر زنند

تا او مشغول جمع مال شود و ایشان جان کسلاست
رند وان کیسه را مهی مناسبت که اول در کیش سکندا شکسته اند
کیش فدا آمیخته اند و بعد از آن علم آن کیسه شده
خواه در کیش باشد و خواه نه کذا فی الاصطلاحات
و مراد از راز نهان کیش فدا آن راز و جواهر است
که در وست و بعد از دانستن این اصطلاح معنی
بیت ظاهر است اما آنکه موافق نسخ قدیم است
کیشست بفتح کاف تازی و سکون و مرجح
این احتمالست آنکه خود در قطعه در مدح طوطی بک
گفته ـه تن دران ضد ده ده زانکه یکی زان ره منست
کش تو آن کیش فدا ساختن این و ده ده را آوا این
بیت نیز از مویداتست ـه کیش مغرور چراگاه
بهشت

بهشتست هنوز ؛ باش تا داغ فدا بر نهد بن اسمعیل
و کیش کوسفند نر را گویند کیش فدا یعنی کوسفند و ماخذ
وح مراد از کیش فدا اختصاص شد که مقتول و مجروح چند
و غرض از راز نهان ایشان خوشست باز و جواهر
که بواسطه رستگاری با خود داشته اند و بعضی کیس
فدا خوانده اند که بدل شین معجمه سین مهمله و بدل بار خود
یا حطی باشد آب سکندر نبود و بخشش و خبد انکه رفت
در ظلمات مصاف گوهر احمر شکست در
قصص الانبیا مسطور است که در ظلمات از سم ستوران
لشکر سکندر صدای بر خواستی مشابه بصدای
سم ستور که در سنگستان راه رفتی آنرا
از سکندر سوال کردند در جواب گفت که این صدا

از غرابت که هر که برو ارد پشیمان و هر که برندارد
پشیمان چه اند که از آن بر داشتند چون از ظلمت
بیرون آمدند و مشاهده کردند جواهر نفیس قیمتی
دیدند تاسف خوردند که چرا بیشتر برنداشته‌اند
و پشیمانی دیگران خود ظاهر است و مراد از گوهر
احمر درین مقام سرهای خون آلوده و امثال آنست
یا گوهر احمری که خصم از کیش خدا ارجمند چنانکه گذشت
مرگ ز پاس تو بود آنکه بچشم عدو در شد
و چون دست یافت پای برادر شکست
برادر مرگ خواب است چه در خبر است که النوم اخ
الموت یعنی از ترس مرگ در چشم ستم رفت و چون
فرصت یافت پای خواب را شکست که خواب

در آنجا

در آنجا بماند و بیرون نرود و با ستم همیشه ز خواب
ترک باشد و در بعضی از نسخ بدل ستم عدو مکتوب
و حاصل معنی آنکه عدوی ترا مرگ خواب کرد و آنچه
بعضی گویند که بنابرین نسخه مدعا آنست که مرگ در
چشم عدوی تو رفت و پای خوابرا شکست که
از آنجا بیرون مرود حاصلش آنکه دشمن را از ترس تو خواب
نمیبرد و غالبا از رکاکی نیست و لفظ مرگ از انسب ابا
دارد و از اثر تیغ تو خصم تو پی کرد اسب همچو حجی
کز خنده و کف چو خنده را در شکست حجی بفتح جیم تازی و کسر
حاء مهمله مردیست خوش طبع لطیفه گوی که جوحی نیز
گویند خوش طبعیهای او مشهور است صاحب بهستان نقل
کرده که روزی در مجلسی نزله گفت اهل آن مجلس لطف

ان سخن وا رسنیده سگنیا نکرد بلکه آرزده از ان
مجلس برخواست و بخانه رفت چرخ مادر را شکست
خدوک بضم خاء معجمه و دال مهمله غصه و خشمناکی کوه
خنجر چو شد لعل بخون کشتی لعب هوا بر سراب
اهکر آرد ز شکست لعب بضم لام بازی کردن
اهکر بفتح همزه و کاف فارسی اخگر است او دخته
درین بیت تشبیه خنجر بسراب و قطرات خون
بپارهای اهکر شده یعنی خنجر که بخون سرخ شده
بیداشت که هوا چپله و بازی در سراب خنجر یعنی آب
و آتش خون نموده هرچه از و بس رسید تیغ مشتی
بر سید هرچه از ان بس شکست گرز بگرز شکست
یعنی در چنین جنگ که گرز مغفرها خورد و بشکست و شمشیرها

وخنجرها

و خنجرها کون ریختن پیش از حمله تو از لشکر خصم جابجا
شکسته و بریده نمانده بود بعد از حمله تو هرچه
تیغ می برید پاره پاره می برید و هرچه گرز میشکست
بکرز میشکست چه پیش از ان یکبار بریده و شکسته
شده بود و بعضی گمان کرده اند که شکستن
و بریدن اول را از جهتی که خبر قطعه رزمیه است یعنی
این بیت که هست حمله تو جنگ کرد و عرصه موقف جای تنگ
پهلوی گردان چو نال نیک نیک اندر شکست
پردلان ما پایه آورده و بنابرین کشتی بریدن تیغ را با
مشکل شده چه درین بیت چیزی که شعر را بدان
بیان منیت و اگرچه شکستن هرگاه مذکور است
و در توجیه آن چیزی چند گفته اند که قابل ذکر نیست

نوبت نقاره و آن را نوبه نیز گویند زیرا که شبانروزی
پنج نوبت زده میشود دو بار سحر و یکی عصر و سه نوبت
که عسکران متکفل آمدند و اول نقاره سکندر نوبت
در زمان او شب یک نوبت میزده اند و در زمان
سلطان سنجر سه نوبت کردند آیینه سکندری
هو بنیاد نوبت سکندر نهاد، سه از ذیان و پنج
سنجر نهاد، عشوه بکسر عین غنج و ناز کردن آزرم
بمد الف و زاء معجمه الف ف و حیا و زرمی و بعضی
بمعنی حرمت نیز گفته اند ستیز آزرده مستو تندی
رمز بدل کشش کردن لمعه بفتح لام و عین
روشنی دره بفتح دال مهمله کشتی یا میان دو کوه که
دره نیز گویند بتشدید راء مهمله و کیب ادبی منسوب

باوبت

باوبت حُنَین بضم حاء مهمله و فتح نون موضعیست
میان مکه معظمه و طائف که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
با مخالفان جنگ کرد و اول شکست بر لشکر اسلام
افتاد و آخر منصور گشتند و بعضی حنین را به جیم
خوانده بکسر جیم فارسی و نون و دال و الف است
حمل بفتح حا بار شکم یعنی فرزند و بار درخت و جز
باری که بر سر و پشت باشد و دیار بکسر دال ملک و کشت
کشور افسر تاج و لفظ تا در این بیت بمعنی حتی است
ناصیه بکسر صاد پیشانی نعت صفت زخمه بفتح
زاء معجمه و سکون خاء مضراب سازها بفتح
و ضم فا و ها ان حنجره بفتح حاء مهمله و جیم گلو کحر
بضم میم و تشدید با با طار رسیده بضم سین مهمله

وفتح دال مشدده آستانه فسح بفتح فا باطل کردن
کر بفتح کاف تازی وسکون راء مهمله مشدده واگردیدن
وواگردانیدن وحمله بردن فر بوزن کرکشی
محور بکسر میم وسکون حاء مهمله وفتح واو خطیست
مستقیم واصل ما بین دو قطب کره دوار اینجا مراد
از محور محور فلک است حده بکسر حاء وتشدید
دال مهمله تیز شدن وتندی نمودن جوشن بفتح
جیم وشین زره وسلسله حصد بفتح صاد و درودن
مغفر بکسر میم وفتح فا خود که بسر گذارند اوداج جمع
ودج دو دوج بفتحتین وسکون جیم شاه رگ گردن
گردنست نال باریک ورشته اندرون قلم ودور
ترقیه بمعنی قلم ونیشکر نیز آمده آصف بن برخیا

ورز

وزیر سلیمان علیه السلام برخیا بفتح با مزور بضم میم و
فتح زاء معجمه وواو تزویر کرده شده افواه دهنها
جا بطبع جاء عنصر ومراد از جوهر درین مقام
آتش وهوا اطفال فرع اولست وباد دیگر
ثانیا چنانکه خود تصریح کرده روز می خوردن وشادی
ونشاط وطرب نافه مشک است اگر
غره ماه رجب است در زمان قدیم هر سه شنبه
ملوک جشنی کرده می خوردن وعشرت کردن مشغول
شده اند قطعه که فرید کاتب بحکیم اوحد الدین
فرستاده وگله کرده که چرا بعیادت حکیم بدرد
پا دارم نیز آمدی استغفار یعنی واقفست چنانکه گوید
مت غم این عمست انکه ز فرفوت میشود دارم

صدر عالم رسم سه‌شنبهی در آن سال که حکیم این قصیده
گفته غره ماه رجب باتفاق سه‌شنبه بوده ممدوح
اراده داشته که آن سه‌شنبه را بخاطر تعظیم ماه رجب
جشن بکند و مجلس می بیاراید خطاب باو کرده
میگوید که اگر چه غره ماه رجبیست اما روز نیست
که ناف هفته است یعنی در وسط هفته واقع است و از
قدیم الایام ملوک این روز را بعشرت میگذرانیده‌اند
اینست آنچه درین بیت مشهور است اما انسب
و اصوب من حیث اللفظ و المعنی آنست که
گوییم حکیم درین مقام لفظ اگر را چنانکه رسم قدما بوده
داشته‌اند تا غایت بجهت فصل ذکر شود
بعوض یا تردید استعمال کرده و حرف فصل معنی
استفهامست

استفهامست از هر که صلاح حیث خطاب داشته
باش در اختیار احد الامرین یعنی این دو جهتین که
ازین وجه که ناف هفته است و آخر عیش و عشرت
و ازین جهت که غره ماه رجبیست مستحق زهد و عبادتست
چون خواهی گذشت و ترجیح کدام جهت خواهی داد
ناف هفته است یعنی این شق مختار است تا آنکه
بعیش و طرب بسر رود و یا آنکه غره ماه رجبیست
و این جهت را نجست تا زهد و عبادت بگذرد
و بباید دانست که اگر تشبث بوقوع غره ماه رجب
در سه‌شنبه نشویم غرض حکیم تحریض بر باده خواستن
و بزم آراستن خواهد بود و خواه آنکه اگر یعنی متعارف
مستعمل شود و خواه بعوض یا تردید فصل معنی

بنا بر اول آنکه اگر امروز را بفرض هم غره ماه رجب
که روز می خوردن نیست چرا که ناف هفته است و محصل
ثانی آنکه امروز ناف هفته و روز باده خواری نیست
یا غره ماه رجب و این تجاهل کنایه از آنست که این
وضع سیح بدان نمی‌ماند که روز عیش باشد بلکه مشابه
روز عیا ولیست چه روز سه‌شنبه که جشن قدیم است
چنین نمیکند را متدوه و چنین روزی چنین افسرده
نمیباشند این عجب نیست بسی کز لاله خونابه
کفتی آهو بره مینا سم و بیجاده لب است
یارب الماس لبش باز که کرد و شبه سم
چینی این گنبد فیروزه که چون بوالعجب است
خوید بضم خاء معجمه و سکون یاء حطی سبزه بوالعجب
مشعبد

مشعبد و حقه باز یعنی این عجیب است که بوالعجب
ایام بهار بوالعجب بشرط خوردن لاله لب آهوبره سرخ
بود و بوالعجب گردیدن بر سبزه سمش سبز نمود
عجب آنست که از گردش چرخ مشعبده باز
لبش سفید و سمش سیاه شد این همان شکفته
و صحرا است که گفتی زسموم زینت این ظرف
درستی این خطب است خیزو از سعی دهان
بین وز تاثیر بخار تا درین مرز کنون خنده سموم
عجب است روز آن همه ریزه وزین زره است
عرصه آن همه رتبه سهی سلیب است سموم بفتح
باد گرم و آتش بخت است ابو عبیده گوید سموم
در روز و حرور بفتح در شب باشد و گاه بر

عکس بر میانش، زنبت بضم تا، و فتح با، موحده
خاک خوف بفتحتین و سکون فا سفال پخته
حطب هیزم دخان دود و بعضی خانه را در زمستان
از زغال و مثال خاک سفال بود و بعضی از شدت
گرما پخته بود و صحرا را سبزه و اشجار هیزم خشک شده
امروز که زمستانست روزن خانه از سعی جواد
پر شرار است و عرصه صحرا از تاثیر بخار پر برفست
و باید دانست که چند رسوم اگر چه موافق او و زمره
متاخرین نیست اما در میان قدما مستی رفتست
و امثال این در کلام ایشان بسیار است خاقانی گوید
ت شاه دانستی که وقتی ما بری دکان و زمین ها کل
اجزاهای گیتی را اگر به از هم جدا شعله آتش از بن
روی

روی که گفتم گوی در مغاک در کتابت قلم منحنیست
منحنی بضم میم و سکون نون و فتح حا، و نیز نیست
و خار کرده شده یعنی شعله آتش بوجهی بود که گفتم
نمودار قلم برگردیده است در میان کتابت
که آن دو حلقه شده در سطح هواست و بعضی
ازین روی را اشارت به حیث سابق دانسته اند
یعنی بنابر آنکه گفتم دو های حلقه مغاک در کتابت
در سطح هوا اینداری که شعله آتش قلبیست در میان
مغاک در کتابت مقابل نقره چرخ چون گوز شکسته است
از زبان روی که ماه چهره چون چهره با دام جان
پر ثقبست گوز بضم کاف فارسی گردکان
ثقب بضم ثاء مثلثه و فتح کاف جمع ثقبه البقیه

بالضم ثقبه سوراخ یعنی تا ماه در ازکردن شکر تو
چوب بهم رسیده که آن کلف او ست و رخساره آتش
همچون رخساره ما دارم پر سوراخ شده فلک همچون
کدو کان شکسته است یعنی دل شکسته و خمیده قامت
در مقابل نهمتن زیک وجه روا است تو
خورشید برای او خو قمر در ذنب است
راس نفیجین را و ذنب نفیجین دو نقطه اند از فلک
مقابل هم که افلاک مایله و ممثلات آن دو نقطه
تقاطع کرده اند راس سعد است و ذنب نحس
و هرگاه آفتاب در راس یا نزدیک راس باشد
و ماه در ذنب ماه گرفته شود و از خواص ذنب یکی
آنست که هر کوکب که به وی رسد اگر سعد باشد از سعود

او

از سعود وی او و اگر نحس باشد از نحوست باز ره کاسته
شود شیخ بهائی فرماید بیت رکال از عود حصتش دو گرد
کر مریخ از ذنب مسعود گردد همه در ششدر عجز اسم
قرار داد و بهفت ضربه ستان و زن داکه
تا می ذنب است ضربه داوی است در نرد که
بجای کف را بیند و شش ضربه و شش ضرب نیز
گویند ذنب نفیجین در سر قیاده مسطور است که
افزونی گرو بازی نرد را گویند و در نرد و بازی اگر
بازی ضرب شود او یکجا دو گرو کنند چون بار بازی شش
ضرب شود یکی سه کنند برین نمط تا هفت افزونها بازی
بتوانند و اندر گویند و خصم از هفت تا بار نو ده
بازی شود که نهایت بازیست آنرا تمامی ذنب

گویند هر که از تو بتواتر بازده ضرب برد آن بازی
گویند عذرا از دو از حریف یکی به انکه گرو شده
باشد بستانند و انکه چند ضرب حریفی شده باشد بعده
حریف هم بازده ضرب بتواتر برد آن
بازی را گویند وامق برد بدانکه گرو رسیده باشد
یکبار از حریف هم بستانند و انکه از آن حریف
چند ضرب شده بود و بعده حریف دیگر چند ضرب
برد و بعده باز حریف نخستین تمامی ضرب کرد
نه آن بازی عذرا باشد و نه وامق بلکه هر چه گرو باشد
همان فضله بستانند این مجموع است از امیر زین الدین
هروی نبرد ورد و خود وامق بود و مرد حریف
هزار دست ببازد و عذرا ایش بت از ناله چاره

شده ای وامق تو عذرا در نرد حسن روی عذرا
سه چار دست انتهی محصل مضمر انکه در نرد دولت
ضرب را تمام کرده و دشمنان را مغلوب ساخته
حالا داد او را از نور و جلدی تمام از پیش ایشان بر
خود کش و بران باش که داد او را بازده رسانی
که تمامی ضربست و عذرا با تنی ترک بزبان قرآن
ستردن بضمتین زدایه که تراید و در شرح قیامه بفتحتین بمعنی کوفت
عنین بکسر عین و نون مشدده انکه بر جماع قادر نباشد
عذب بفتحتین زن بی شوهر و مرد بی زن رز درخت
انگور و اینجا مراد از دختر رز انگور است طارم
بفتح راء مهمله در نسخه میرزا او در شرح قیامه خانه چوبین
مثل خرگاهات و گنبد و سراپرده آمده و در شرح قیامه

بمعنی نام خانه هم آمده تاک رز که بن گیاهیست
معروف که در بعضی بلاد انگور را آن او تاک گفته
بنت العنب بکسر او عین مهمله شراب لمعه
زبانهٔ آتش کانون آتش دان عصب پی
لهب بفتحتین زبانهٔ آتش کرب غم و اندوه
قد وجبت یعنی تجتبی که داحیست بالکش مسند
نسب خویشانی که از جانب پدر باشد حسب
خویشانی که پدر و خود دارنده باشد کذا فی المفتاح
شهوت طلب لذات غضب دفع منافات
وان چیست بنا بر رای حکیم است که فلکیات را
شهوت و غضب نباشد جیش لشکر
اجوب گیس جوب گریبان ب بفتح گرفتن
مهندس

مهندس بضم میم و فتح ها و کسر دال بغایت دانا و
اندازه کننده و مراد از مهندس درین بیت فلکست
درع بکسر و زره سر حمله مجموع منتخب بوزن و معنی
منتخب نغمه و آواز نیک اقطاع بفتح گوشهای زمین
و بکسر در لغه دستوری دادنست و در اصطلاح
آنست که موضعی احیا نماید و بخواه مواجب سخفی
کند که در دیوان مواجب داشته باشد معنی آنکه
اگر زیاده از مواجب او پیدا شود زیاده دیگر
به دیوان رساند و اگر کمتر حاصل گردد باز یافت
نماید شغب بفتح شین و غین معجمتین شر انگیختن
کردن و بدگفتن و شر انگیختن و شور و غوغا ای رکن
دین چار که عمده است و مهم است غایب مشو ز نوبت

بازی و برزنش بهمن ماه دوم زمستان از
سال فارسیان برزن کوچه و محله باشد و در رساله الفظ
یعنی صحرا نیز آمده و آن قلعه‌های اوست که کوبت
سپهر و مهر در منجنیق بر جیش سنگ فلاخن است
منجنیق بکسر جیم و فتح جیم تازی آلتی که بآن سنگ و غیره
بر قلعه اندازند و در شرح شافیه چهاربردی مسطور است
که منجنیق لغتیست معرب زیرا که در لغه عرب جیم
و قاف در یک کلمه جمع نشود و در اصل من چه نیک
بوده یعنی من چه خوبم فلاخن بفتح فا و خاء معجمه آلتی که
شبانان و دشتبانان از آن سنگ اندازند
و او را اقلماسنگ نیز گویند یعنی جاه او قلعه است
که کره فلک با آن بزرگی و عظمت و بهجی کره آفتاب.

که صد

که صد و شصت و شش مثل زمین و ربعی و ثمنی
از وست سنگ منجنیق آن قلعه نمیتوانند شد و در چون
آن مثل سنگ فلاخن متناهی و بر صاحبان انصاف
پوشیده نیست که بعد از دو گردش سپهر او را عدم
دگرگونی مهر بود اگر گوی سپهر معدوم دگرگردد تا آنکه چهر
دانش او ابر دست که خاکش سیل برد
تاریخ عهد آذر و سبیان و بهمن رست معروف است
که هرگاه امر عظیمی در میان قومی واقع شود خواه نیک
و خواه بد روز وقوع آن واقعه را مبدا ساخته
تاریخ عهد خود ساخته‌اند محصل معنی آنکه چو دهای سهل
با اعتبار رستخیزان و عظیم است که این ماه‌ها وجود
گذشت فیض او را عمده دانسته تاریخ عهد خود ساختند.

یا آنکه در جود و سهل تو فیوضات این سه ماه هیچ است
و از حقیقه احوال و کثرت فیض ایشان معلوم
میشود چنانکه از تاریخ و کتاب عهد هر کس خصوصیات
احوال او معلوم میتوان کرد و یا آنکه ابر دست تو
و فیض او متقدم بر این سه ماه و فیض ایشان نیست

این طرفه تر که هست بر اعدات نیز شک
پس چاه بر سنگ است اگر چاه بیژن است

باید دانست که لفظ چه را قدما در کلام بسیار
حذف کنند و مطلع قصیده سابق ازین مقوله تواند
بود حیث آنکه در تقریر اشعار بی آن تا محصل معنی آنکه
جهان اگر چه چاه بیژن نیست تو رابطه آنکه بر دشمن تو
سنگ است اما چاه بر سنگ است تو رابطه آنکه
از کریا ر

از کرباز تو بر تو تنگ است و در مدارایی المعجم مسطور است
که یعنی پس چاه بر سنگ است یا چاه بیژن است و از
سرخسی بوده است و حرف سنگ یعنی حرف
تردید استعمال کردن لغه سرخسیان است انتهی
اما حق آنست که استعمال اگر بعوض یا از تردید
و مجی لفظ اره که مخفف است اگر خصوصیتی با اهل
سرخس دارد و بلکه قدما عموما و اهل خراسان خصوصا
این ارتکاب کرده اند حکیم فردوسی فرماید بیت
ستمگاره خوانیمش ار دادگر ، هنرمند دانیمش ار
بی هنر ، غو بفتح غا و واو معجمتین شده و هیچ
ابریشم و جاده که از آن بافته باشند ، ادکن
سیاه رنگ ، ملون رنگین ، محل زینت دختران

نبات زرشتی مردم گیاه گیاهی است بصورت
انسان در بلاد ختن که خواص بسیار دارد و در فرهنگ
وفائی مسطور است که هر که او را بکند بمیرد و چنین خواهند
که او را بکنند سگ گرسنه را در بند کنند و نانی پیش
او اندازند چنانکه دهنش باو نرسد سگ حرکت کند
و آن گیاه را بکند و در حال بمیرد و لهذا آن گیاه را
سگ کن نیز گویند بهمن بفتح نون و بای موحده
و ضم ها و سکون نون سر دیگ باشد و فائی بمعنی
سرشور نیز آمده دی ماه اول زمستان از سال
فارسیان عروق بضمتین رگها و شاخهای
درخت روین بضم راء و یاء مشهور که چیزها
تا آن رنگ کنند و روناس نیز گویند رباحست

بکسر را

بکسر را خورده ترین نهادن و چاروای گره آوختن
بر تن اسب سرکش کمین بفتح میم کمینگاه آمن
بفتح همزه گنگ نص آیات و احادیث برهان
بضم با حجت و دلیل کاخ منظر و دریچه قبایه و نسیم فزا
یعنی گوشک و خانه پردوزن آمده و در بیت
مراد از نه کاخ و هفت مشعله و چار گلخن افلاک تسعه
و ستاره سبعه و عناصر اربعه است حشو بفتح حا
مهمله و سکون شین معجمه آگندن چیزی در چیزی و نیز
هر چه در جوف چیزی باشد ترف بفتح تا و فا
و سکون را قراقروت ازار بکسر همزه با زای
هوز مقابل گردنست تا گلاله و مردنما زرگ
چهار خانه فانه که رخت و ما یحتاج خود در آن گذارند

ده چهار بفتح و کسر جیم با زا و هوز رخت و ما یحتاج
گویند خندان بفتح جیم تازی و دال مهمله و سکون نون
صندل ستبر که از افراط و تفریط راست پنج
گیاهیست و در نسخه کهنه قدیم بمعنی پنج فیل کردن نوشته
دیدیم مدون جمع کرده شده چراغ واره جایی
که چراغ در وی نهند تا باد کشته نشود و بعربی مشکاة گویند
بکسر میم مراد از شعلهای آتش الوان نور آفتاب
و ستارگانست و اختلاف الوان آن در رنگ
ظاهر است آخر این خاک خراسان داد یزدانت
نجات از بلای غربت خاک ره گرگانج و کاث
این قصیده را بعد از مفارقت ممدوح از ماوراء النهر
و فتح توجهی که اراده تصرف ملک او داشته اند
گفته

گفته بعد از آن قصیده که بر سمرقند اگر بگذری ای
باد سحر نامه اهل خراسان بیر بخاقان بر گرگانج
بضم کاف فارسی خوارزم کاث با کاف تازی
شهریست در ماوراء النهر و کلمه در فراق در بیت
بعد ازین متعلق بغربت یعنی نجات یافتی از
غربت در ایام فراق گرگانج و کاث و این دو در بعضی
از نسخ بدل غربت غربت بضم عین معجمه و فتح
را مهمله یعنی غریب و حاصل آنکه نجات یافتی
از غربی که در مفارقه ممدوح از گرگانج و کاث خورده
بودی خصم را گو هر چه خواهی کن که در ترتیب ملک
این خبر دانم خداوندا که دارای کل شاه نات
گاو و جنس و گوسفند در میان عرب مشهور است

که کل شاة برغیرة محلها یعنی هر گوسفندی در جای خود
میچرد و محصل آنکه با خصم بگو هر چه خواهد بکند و هر دوست
و پا که تواند زد بزند که ملک ترا تصرف نمیتواند
کرد و پا از حد خود بیرون نمیتواند نهاد و صاحب
مجمع الامثال گوید در میان مردم مثلست که کل
شاة برجلها ستناط معنی لغوی این مثل آنکه هر گوسفندی
زود باشد که بپای خود معلق ساخته شود و معنی مثلش آنکه
هر گناه کاری زود باشد که بگناه خود گرفتار شود و اصمعی
گوید معنی مثلی این مثل آنست که هیچکس را سزاوار نیست
که غیر گناه کار را بگناه خود بگیرد و هر گاه مثل را
اینچنین گوییم محصل بیت آنست که با خصم بگو هر چه
خواهد بکند که آخر بدیها باو راجع خواهد شد نه بدیگری

و تواند

و ترا نخواهد رسید آنکه انتقام عاصی را هم از او میباید
کشید و غیری را بجای او نمیباید گرفت و ایضا
در مجمع الامثال مرقوم است که وکیع بن سلمه که علمای
عرب او را اسقط آنکه حضرتی در میان قوم کعبه شریفه
بود و نردبانی را آنجا گذاشته بر آن نردبان بر آمدی
و چنان وانمودی که من با خدا مناجات میکنم و خبری
از جانب الهی شنیدی بجا از حسد بعضی میدانستند در
وقت وفات قوم خود را وصیت میکرد این
عبارت که کل شاة برجلها معلقة ختم کلام او بود
و بعد از فوت او در میان عرب مثل گشت گر چه بلغنی
شما یکایک از قوافی باش که اثر عفو کن و وقت
ادا و ایها مدارم بس اداست قوافی جمع قافیه و قافیه

در لغت پس رو از پی رونده و قصیده و شعر را گویند
و در اصطلاح عبارتست از آنچه تکرار یابد بغیر استقلال
در الفاظ مختلفه در آخر مصراعها یا بیتها یا در جایی که
بمنزلهٔ آخر باشد چون حرف الف و تا در بعض قصیده که بهمه جا
تکرار یافته اند در الفاظ مثل نجات و کات و نبات
در مطلع در آخر مصراعها و در باقی ابیات در آخر
بیتها و غیر مستقل بود بشرط آنکه جزو کلمه دیگر بود
و ما بعد آن کلمه باشد نه منضم نشود و افادهٔ معنی
مقصود نکند و آنکه مجموع کلمه کات و نجات را
مثلا قافیه میگویند مجوز است از مقوله اطلاق جزو
بر کل است بمذهب ابو الحسن اخفش و تابعان اخفش که
ایشان حقیقه میدانند و قوم را در قافیه دیگر اختلاف
است

است که مقام مقتضی ذکر آنها نیست . ایطا بکسر
همزه تکرار قافیه است یک معنی غیر از قافیه مصراع
اول مطلع که تکرار آن در غیر مطلع ایطا نمیگویند
بلکه رد مطلع میگویند و مطلقا عیب نیست و ایطا
بر دو قسم است خفی و جلی خفی آنست که تکرار الفاظ
باشد مانند دانا و بینا و کلات و این مثل اکثر شعرا
جایز است وقتی که بسیار نشود و ایطای جلی آنست
که تکرار الفاظ پیدا باشد مانند جانا و یارا و صفات و غیر
آن و ایطای جلی از عیوب فاحشست و ارتکاب
آن جایز نیست مگر وقتی که شعر را ابیات بسیار باشد
و در آن هنگام بقدر ضرورت ارتکاب اند تا جایز است
مثلا در قصیده که از چهل بیت زیاده باشد هر جا یک جا

جایز است مثلا در قصیده بشرط آنکه ابیات از یکدیگر
بسیار دور باشد و بعضی گفته اند که تکرار قافیه در قطعه و غزل
بعد از هفت بیت و در قصاید بعد از چهارده بیت
رواست اما متاخرین مبالغه زده اند که تکرار قافیه
نکنند مگر وقتی که بیست بیت فاصله باشد و بالجمله چنانچه
که ایطای جلی را ارتکاب نکنند و اگر کنند باری میان
ابیات چندان فاصله باشد که قبح تکرار ظاهر نگردد و ایطا
در لغه کسی زبان داشتن است که پا بر چیزی نهند
وجه این نوع از قافیه جهت عیب پامال بود و این
عیب را ایطا نام کردند شایگان در اصطلاح اهل
محققان قافیه عبارت از قافیه ایست که مشتمل
بر ایطای جلی باشد و در لغه زن چنی را گویند که بسیار
باشد

باشد مثلا گنج شایگان گنجی را گویند که مال در او بسیار
باشد و در اصل شاهگان بوده یعنی شایسته
شاه رشیدی گوید مت ابیات پر صنایع عموم نزه
هست ، بی شایگان و یک پر از گنج شایگان
و بنا برین وجه تسمیه ظاهر است اما شمس قیس که
درین فن استاد عجم است گفته که شایگان کاری است
که بحکم حاکم کنند بی مزد و منت چنانکه شهیدی گوید ع
مفوهای در دو شش را شایگان ، و وجه تسمیه این بتقدیر
آنست که این نوع قافیه آوردن بکار بیگار ماند
که بحکم حاکم کنند یعنی بلا اهتمام و جبر کرده اند آنچه
میر عطاء الله در منتخب کتاب تکمیل الصناعه درین
مقام ذکر کرده اما استاد المحققین خواجه نصیر الدین محمد

القوی رح در رساله که در عروض و قافیه نوشته
مسمی بمعیار الاشعار آورده که هرگاه از قافیه مرکب
بگذرد و مکرر باشد و در همه موضع تکرار یکمعنی آید آن قافیه را
شایگان خوانند و مراد از شایگان کثرتی مجرد و
باشد [illegible] گنج شایگان گنجی را گویند که در وی مال بسیار
باشد پس مثال قافیه شایگان الف و نون بمعنی جمع چنانکه
در اسبان و مردان یا بمعنی فاعل چنانکه در روان
و گریزان و خندان و ها و الف جمع در شبها و دستها
و یا نکره در آبی و مردی و در استقبال در کنند
و گویند و دهد و استعمال شایگان در قافیه جایز نباشد
و تحقیق چنان اقتضا کند که استعمال یک قافیه از شایگان
روا نبود مثلا در قصیده که قافیه آن نهان و کران و جهان

باشد

روا نبود که اسبان ایراد کنند که الف و نون جمع
جمع در قافیه دیگر بیاورند مثلا گویند خوان و الف
نون خوان و اسبان یکمعنی است پس قافیه مکرر
شده باشد و قبح شایگان تکرار قافیه است
یکمعنی اما شعرا از شایگان احتراز کرده اند
بحدی که آن یک قافیه هم که جایز است نیاورده اند
از سبب شهرت قبحش مگر آنجا که شعر مردف
چه ردیف عیب قافیه بپوشانند و در شعر
مردف هم زیاده از یک نیاورده اند و در لغت
عرب آیاتی که شایگان اعتبار کنند چنانکه در مسلمات
و مؤمنات و نصرت و ضربت و در ضمایر
مثال آن الا هما و ازان غافلند و مجدهما ان که شعر

آراسته گردید اعتبار کنند اشهر و رصد جانان طبع
پوشیده نیست که ظاهر عبارة معیار الاشعار
مشعر بآنست که مصنف قبیح در شایگان اختیار
کرده بعضی شایگان قافیه ایست مشتمل بر ایطاء خواه
جلی و خواه خفی ادات بفتح همزه آله حصول چیزی
محصل آمده در چند قافیه که آن کلمات و جهات و صفات
و مکلات و نزهات و حادثات و رعنات و ثبات است
شایگان کرده ام وقتی که راوی شعر را تو خواهی تحقیق
کنی که در اینجا شایگان قافیه است ه و دیگر قافیه شایگان
که طبع را اعتراض و نبایش شایگان خوش لفظ مثل صفات
ندارد قافیه غیر مکرر مکروه طبع است مثل نوات
و قوت . نبات بفتح بار ستاره از جمله

هفت ستاره که گرد قطب گردند و آن چهار را بنات
نعش گویند یعنی نعش بنام دراه راست و راه را
موذون اکفی الکفاة کفایت‌مند تر و کفایت‌مندگان
عقل کل عقل اول و او را بواسطه ان عقل گویند
که حکما هر یک از عقول عشره را سوای عقل عاشر
که عقل فعال گویند و موثر در ما تحت فلک قمر مبدا آیند
مبدا فلکی از افلاک تسعه دانسته اند عقل اول را
مبدا فلک اعظم دانند و فلک اعظم را با جمیع منسوباتش
وصف بکل کنند مثلا فلک او را فلک کل و نفس او را
نفس کل گویند بنابرین عقل موثر در او را عقل کل نامند
کذا ذکره فاضل ابرجندی در حاشیه شرح الکبد مبدا اما
در ترجمه که بعضی محققی رساله معاد و شرح را کرده اند

مسطور است که اوایل مبادی را که نه جسمانی اند انچه
ازان محرک فلکست بدان معنی که طلب کننده
حرکه باشد و محرک نزدیک بذات نفس خوانند و انچه
میان حرکت و محرک او مر فلک را جهت تحریک
معشوق بود مر عاشق را عقل خوانند و جمله را جمع
کردند و آنرا عقل کل خوانند و انچه از قبیل اولست
جمع کردند و جمله را نفس خوانند کو نیابه کل اسمانها
و اسطقسات چهارگانه و انچه ازینها متولد شوند
از کلیات انتهی و حق آنست که قول کل مطلقست
مشترک میان عقل اول و مجموع عقول من حیث
المجموع هات بکسر تا فعل امر است بمعنی اعطا یعنی
بخش و بیار غنا بکسر غین معجمه بی نیاز شدن و

مالدار

و مالدار شدن و زنه کا با کردن و بودن اقصی
دورتر اغا بمعنی دور جهات جمع جهة بمعنی طرف
و در اصطلاح جهة شش است فوق تحت یمین
یسار قدام خلف ولات بضم واو جمع ولی
والیه حاکم و پادشاه و حوالت و نزدیک شونده
متکفل امور سومنات بضم سین و کسر میم بتکده
بود در گجرات هند که سلطان محمود سبکتگین خراب
کرد نبی بضم نون و کسر باء موحده بمعنی مجید
و مراد از قول واجب تعالی در قران این آیتست
که اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و این
آیه در سوره نساست ترهات بضم تا و فتح
جمع ترهة بضم تا راه خورد و غیر جاده و خبر

باطل و رفات خرد و مرد شده و از هم پاشیده
فوات بفتح فا گذشتن و نیست شدن و فرو
افتادن از چیزی و رفتن و جدا شدن از چیزی
فتیان بکسر فا و سکون تا و فتیة جوانان و جوانمردان
فتات بکسر فا زن جوان و دختر بکر و کنیزک جمعش
فتیات آید بکسر فا رعات بضم را شبانان
و نگهدارندگان و او جمع راعیست وحدان بضم
واو جمع واحد موات بضم و فتح میم مرگ والخ
بیجان بن و زمینی که با خداوند باشد ممات بفتح
مرگ و مردگان گاه قتات بفتح قاف کاریز
و تیره و استخوان مهره پشت غراة بفتح عین
مهمله و تخفیف را و تا رهد تور گرداگرد خانه و

میانرا

ومیانسرا و بحضرتها تائبات زنان توبه کار
عابدات زنان عابده سایحات هجرت
کنندگان یا روزه داران ثیبات شوهر دیدگان
واین آیه در سوره تحریمست اگر محول حول جهانیان
نه فقانست چرا مجاری احوال زخلاف رفانست
محول گرداننده مجاری بضم میم جمع مجری الما بالضم
مجری روان شدن درین قصیده گرفتاری خود را
بمرضی رسانیده که مرضیست معروف و در لازمست
از دیگر بلاد و میانش بیان کرده زمانه را اگر این یک
خجالت بسیارست کجا بجز جفا کر صد هزار
گونه خجالت یعنی اگر زمانه در جفای من بهم الم
که دارم انکشا کند و من بعد دست از من ندارد

که باز لب بیار است چه میگویم و این چه سود است که پی
پرم صد از جفا از بمقوله رای جز اماده دارد
که بهمین جفا اکتفا خواهد کرد یا آنکه اگر زمانه بهمین جفا
اکتفا کند که باز برفتن بسیار است چو اکه این جفا
متضمن صد از گونه جنایت و در بعضی از نسخ مصراع
ثانی چنین است که بجای جز اگرش صد از گونه
جنایت وجه معنی ظاهر است دلکش از ببر مرده
رنگ نیست چنان که جذبت نگزند جان باز
مانده کجاست مرده رنگ زبون و ناقص
و بعضی میراث نیز آمده در ربع بیت اعتراض بر خود
میکند یعنی گرفتم که در ناخذ منتی تن عذر مسموع دارم
در ناخذ منتی جان و عدم اشتغال او بمدح توجه عذر آرم

طباع

طباع بکسر طا جمع طبع و طبع سرشت و مزاج والا
بزرگ قدر و بلند همت و مراد از والا طبع موالید
فلکست مؤلع بضم میم و کسر لام حریص و مشعوف
بغار بفتح بای موحده و راء مهمله و سکون یای حطی
و بعد از یا غین معجمه سرزنش استلام بکسر همزه
دست کردن نهادن و چیزی بکسی رسانیدن و سلم
خواستن مستوفا کامل و تمام اوج طرف بالا
و در اصطلاح نقطه ابعد از فلک خارج مرکز که
دورترین نقاط است از مرکز عالم و در بعضی نسخ
که نقطه مدار خارج مرکز را ممدوح اوج خوانده ای
بلندی اشهی و هر یک از سیارات اوجی دارند
عیال محتاج مستوجب سوء خشم و خوی خوزا صورت

خم بم از صور نهای جنوبیست که او را اجبار بشکر گویند
یعنی زانو زننده بشکل مردیست کمر و تیر بسته
و در هر جا که جوزا با کمر و تیر بسته مذکور شود از آن صورت
مراد است چنانکه از صور عبد الرحمن صوفی فهمیده
میشود نه از آن جوزا که یکی از بروجست • آستانه بکسر
همزه و سکون نون خود در انجمنی گفته شد و اون
منبع بفتح میم جایی که آب از آن زاید مصدر محل
صدور جواد بخشنده کراید یعنی میل و آهنگ
کند مسالک بفتح میم جمع مسلک و مسلک
بالفتح راه فدفد بفتح هر دو فا و سکون هر دو دال
مهمله زمین هموار عبره اشک و عبور کردن
دقیقه سخن دقه و لطیف کده بکسر کاف فارسی
گدای

روز عیش و طرب بستانست روز بازار گل
و ریحانست و از بهر مراعات ولیش خار
عقرب جو گل میزانست مراعات بضم
میم رعایت خاطر کسی کردن و مراد از خار عقرب
صاحب برج عقربست که نحس اصغر است یعنی مریخ
و مراد از گل میزان باشد زهره است که در آن سال در
برج میزان بوده یا زهره که صاحب خانه میزانست
محصل آنکه نحس اصغر برجیست او سعد اکبر است
مثلا که مشتری باشد در عدوی او سعد اصغر که زهره
بود نحس اکبر است که زحل باشد چنانکه از سبب گفته
شد • بیت • بر فلک بهر مکافات عدوش •
زخمه زهره شل کیوانست • شل بکسر شین معجمه

یکی از اسلحه اهل هند است که تهندش سنبله گویند
یا آنکه منحوست برج عقرب دوستان او آنرا
مسعود دانند برج میزان میدهد یا آنکه نیش عقرب خواهد
عقرب فلک و خواه عقربان در آزار کردن برج
او مثل گل در فصل خزانست یعنی زرد و پژمرده و
خزان زده بلکه معدوم است یا آنکه خار خشک ماه
عقرب که ماه دوم خزانست بر دوستان او گل
بهار است هر یا چنین فصل خزان از مثل گل جعفری
و دیگر گلها خار نیست توده بضم تا فوقانی کوچک
شبه بفتح شین مهمله سیاه معروف / مشاطه
آنکه عروس را آرایش کند و او را ماشطه نیز گویند
عنوان بکسر و ضم عین دیباچه کتاب / پسر عمران

امیر

امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام و موسی علیه السلام
ثعبان بضم ثا مثلثه اژدها   خذلان بکسر خا بی‌بخت
شدن طغیان بضم طا از حد درگذشتن و گمراه
شدن عمال بضم عین عاملان   نشور بضم نون
و شین زنده کردن نبشته نشورش بفتح ظهور
نشور دل بقلم ممدوح اش، ه ترجیح قلم اوست شهد
شد تیره جهان سرنگشت اثر فلک ستم خدنگت
خدنگ بفتح خا معجمه چوبیست سخت که تیر و زین
ازان سازند   شرزه بفتح شین و را معجمه وحش
و آز   شرنگ بفتح شین معجمه و را مهمله و سکون
نون با کاف فارسی زهر باشد و بعضی گویند حنظلت
بفتح حا مهمله و ظا معجمه که در فرس خربزه تلخ گویند

و در نسخه یعنی خور زهره آمده که آفتاب سر نقاب

تلخ در پنجه موش خانه امن زبون است که ناخن پلنگ شکست

کلمه زبون است اشارت است به بیت سابق یعنی

بواسطه آنکه بجای روا با کهنه در کردن بر

گزیده کانست و بخت آرایش او برگشته است

من که از جمله ایشانم در پنجه موش خانه امن ناخن

پلنگ شکست و موش با من یکجا میکند و در بعضی از نسخ

بدل من امن یافته شده و یا دیا همزه محصل معنی اینست

که خانه امن خراب است و در پنجه موش او ناخن پلنگ شکست

تا آنکه بر ناخن او اثر بیشتر مرتب شود و خانه

امن را زود تر خراب کند و بعضی موش را بسکون

شین خوانده اند و گفته اند این بیت بنا بر مقدمه ایست

مشهور

مشهور و واقع که هرگاه پلنگ کسی را زخم زند و اثر

ناخن او بجایی رسد موشان بر او جمع شوند اگر مانع

نشوند تا موش بر آن زخم بشاشد در حال بمیرد

محصل معنی آنکه خانه امن در پنجه موش بواسطه آنست

که ناخن پلنگ دران خانه است یعنی وقت رحلت

و بر افتادن امن است انتهی کلام تا تیره شد از

آبم از سر اشکم بخلاف آن چو زنگست زنگ

بفتح زا معجمه و سکون نون با کاف فارسی شعاع

ماه و آفتاب یعنی تا آب چشم از سر چشمه تیره و

غبار آلوده شده اشکم بر خلاف آن همچو شعاع

ماه و آفتاب روشنست شوخ فضول و

بیشرم ، شنگ دزد و راهزن ، نیل رود و ست

مشهور در مصر، شاهنگ بشین معجمه بوزن بادرنگ
گروگان یعنی مرهون اقطاع قدیم شاهنگ یعنی
ملکی که از قدیم الایام در گرو مانده باشد و نفع او بصاحب
عاید نشود و تنگ بفتح تاء قرشت بنجه جوز از
بادرنگ بسکون دال و نون ترنج و خیار معروف
اختیار برآمده پاهنگ بابای فارسی و کسر
لام دوالی که بر کنار لجام بسته بجهت که بدان اسب را
ببندند پوستین تکبار از عریان و برهنه هنگ
بفتح ها هوش و فهم سنگ در موزه مست
یعنی تخت مرزک و کت گرده هر سنگ در موزه
افتاده کسی را گویند که در اثنای رفتن پا ساکن گردد
کذا فی الاصطلاحات کرجوغ زادین و کت

هیچ مقصد است آن خدمت محمد بن نصر احمد است
چون حرف آخر است زاء ابجد که تخم در راستی
حروف نخستین ابجد است یعنی در راستی الف
و در تخم تمام است حروف ابجد غین است و غین
بحساب جمل هزار است و جمع عدد و نامی فوق
هزار نیست بلکه ما فوق او همه اضافه او میدند بسیار
بینی که از تمامیت و کمالیت بهزار تعبیر کنند چنانکه سلطان
العارفین مولانا عبد الرزاق کاشی در تاویلات تصریح
باین کرده که مراد از هجده هزار عالم هجده عالمست
که آن عالم جبروت و عالم ملکوت و عرش و کرسی
و افلاک سبعه و عناصر اربعه و موالید ثلاث باشد
بتعبیر هر عالمی بهزار عالم کرده اند تا مشعر باشد بکمال

خلعت و نامی آن کشیان چه عدد و نامی فوق هزار نیست
و هر رتبت که مراد از حروف آخر ابجد دال باشد
یعنی در وقت تکلم منوا صنعت و کلمه راجع در مصراع
ثانی نمود این احتمالست و بعضی اگر از حروف نخستین
ابجد خواسته شود نه باعتبار صورت بلکه باعتبار
عددی که الف از برای آن موضوعست تحصیل مع
مصراع ثانیا آن شود که در داستین کمیت یعنی یکیا
و با زنخیت و ثانیا هزار و پر بعید نیست وج
از حروف آخر ابجد غین را اراده نموده ام او نیست
کالانجم و صاحب شرفنامه این بیت را بعضی دیگر گفته
تا آنرا در اول این رساله بتقریبی ذکر کردیم اصل جهان
توی دار و مبنی خانکت   اصل عدد و کمیت

وما

وبدانکه معدود است عدد و در اصطلاح علمای
حساب عبارتست از چیزی که مساوی نصف
مجموع حاشیتین خود باشد مثلا هرگاه حاشیتین دو را
که یکی است و سه جمع کنی چهار باشد و دو مساوی نصف
این مجموعست و پوشیده نیست که بنابرین تعریف
بلکه بنابر اکثر تعریفات مشهوره مثل آنکه عدد و کثرت است
متألف از وحدات واحد داخل در عدد نیست
و اگرچه اصل در عدد واحد است چه جمیع مراتب اعداد
متألف از وحدات اند و منتهی باو میشوند قرآنه
عاملی است سزاوار کاه بکاف فارسی کت
مرحل بضم میم و کسر خاء معجمه بخیل و ممسک معقد بضم
میم و فتح عین مهمله مرد کنف طلایه بفتح طاء و یا

غلی جوی که در شب این لشکر دارند تا هضم شبخون
نیاورد و منهزم گریزد ه اهتمام تیمار داشتن
وکوشیدن و شفقت واده خوردن تمهید
عذر خواستن و کتب گرا اندن و راست ساختن
و بصلاح آوردن کارها حمائک بفتح میم و کسر لام
مقامهای پادشاهی تشدید سزاوار گردانیدن
حمیده ستوده فرقدین دو ستاره اند روشن
بر شبیه ذنب اصغر که صورة اولست از صور شمالی
ثنایا و دو کوکب آن را فرقد گویند جواد بفتح جیم
اسب خوش رفتار مجره بفتح میم و جیم و راء مشدد
کاکشان معقو بکسر میم و سکون قاف
و فتح دال رکیبا یا که در لجام یا مهار بندند واز آنجا بازی
پالهنک

پالهنک گویند و رفد بفتح دال اسپری که از پوست
فقط ساخته باشند مزرد بفتح میم و فتح زاء معجمه
و راء مهمله زره تنک حلقه مکاتبه بضم میم و فتح
تاء فوقانی بیکدیگر نامه نوشتن ارمد کسی که چشمش
درد کند ملک اکنون شرف و مرتبه و نام گرفت
که جهان زیر نگین ملک آرام گرفت سایه یزدان
که از تابش خورشید نفور دامن بیعت او دامن هم
کام گرفت یعنی اول زمین در تحت تصرف پرتو
خورشید بود فاما الحال بیعت او دامن گسترده
و زمین را قدم بقدم دامن از دست خورشید گرفته
و از تصرف او بیرون برده بتصرف خود در آورده
ملخصش آنکه امروز روی زمین بالتمام بیعت او گرفته اند

و آفتاب تیغش را همه جا یافته و ابیض را بتقدیر کام کافر
فارسیست اما اگر کاف تازی خوانده شود محصل معنی
آنست که اول کام خلایق پرتو خورشید حاصل میکرد و
چه ظاهر است که مصالح عالم از رسانیدن غلات
و طبخ و نضج میوه‌ها و باقی مطالب و مصالح منوط
به نیر اعظم است و الحال کام ایشان را از مطالب
و مصالح بعدل حاصل و مهیا میکند و ایشان را
از خورشید مستغنی ساخته پایه عدل تو یک لابه جهان
شد که بی رگ را دره از جمله غنام گرفت
یعنی جهان عدل تو هنوز پایه استواری و عرض و طول
کامور ندیست بود که جهان رگ را از جمله گوسفندان
میشمرد و مکیف اکنون پس خضر چه غنقد ایاد ب
گذاشت

گذاشت پس لب از بهر مکیدن سر ابهام گرفت
ایادی جمع ایدی بفتح همزه نعمه بجز بیش و آنست
که چون طفل متولد شود انگشت کهین و بنصر و وسطی را
که خنصر گویند برکف نهند مثل کسی که چیزی شمرد و انگشت
مهین را که ابهام خوانند بدهن گیرد و مکیدن آغاز
کند محصل آنکه چون طفل با بعد رفته وجود دهند با وجود
عدم شعور اول از مرتبه الوف شروع در شمردن
نعمه تو کند بعد از آن شروع در انگشت مکیدن که در
علم عقود و حساب ... آنست ... شرح متعلقات بتفصیل
باید مذکور شده که از اصابع خمسه یسری خنصر و بنصر
و وسطی با زاء الوف سبابه و ابهام بازاء
مات موضوعند و لهذا شعرا همکلام مبالغه از کثرت

معدود گویند فلان [illegible] ز دست چپ ابتدا از شمار
کرده [illegible] حکیم خاقانیه
نیز از این مقوله است عاشق بکش و بتر غمزه
[illegible] گاهی و یکی از متتبعین
[illegible] تجربه و بعضی اطلاع بر آن
[illegible] اهل این علم نه اشتباه این
پیش را [illegible] گفته که طفل با وجود شعور رسیده اند
که ابتدا شمار رقعت ترا از مرتبه آحاد و عشرات
یعنی هزار و بالاتر از خنصر دست چپ که مرتبه
آحاد الوف است هرگاه از خنصر دست راست
ابتدا [illegible] که متعارف است و اعتبار
مراتب بر نهج که در حساب هندسه مقرر شده نمایند
شمار

شمار رقعه ترا ابتدا میکنند بعد از آن در ابهام میکنند
شروع نمایند و انصاف آنست که پیش از
وقوف بر عقد متین مذکوره این بیت را به از این
معنی نمیتوان گفت و بر صاحب تأمل ظاهر است
که چنین در علم عقود مقرر شده که وضع خنصر چپ بگوی
که سر انمله را اصل ابهام نهند هزار و بنوعی که با بل بر بسط
کف نهند هفت هزار است اگر گویم مقصود ابتدا از
شمار از هفت هزار است بر بعید نیست فتامل
و باید دانست که اکثر بیس از مصرع اول عرف متفاوت
نیست بلکه مخصوص بهند است بهرام مریخ آز
حرص و آرزو تفسنده تافته با آتش و غیر آن
اغنام جمع غنم وجع درد ارحام شکمها قام

حرم و باغبث نکرده تا اید قوت دادن هنگام
وقت ای ملک مهین رکن ترا فلک وزیر است
کلکی که فلک قدر و سبابه میر است کو خواجه
کمال که همی لاف علا زد ، بی عمری گو که به از صد چو
مجیر است در مدح جلال الدین عمر وزیر گفته و خواجه
کمال یکی از اکابر شعرا است معاصر مجد الدین علی حکیم
اوحد الدین قطعه در تعریف اشعار خود گفته مطلعش
این است شعرهای کمال آن بنجی ای طبعش
سر ده فرق کمال، یعنی خواجه کمال کیست و تا چند از
غلو ممدوح خود لاف زند بی از جلال الدین عمر لاف
زند و او را ستایش کند که بهتر از صد مثل ممدوح او
بشیر است و صدها نیز بر تر است شده بسیج با نظر

وزانه

دنبایه شده، فردوس بستان دانسته با عیث
در بهشت کذا فی الصحاح، سعیر دوزخ و آتش گرم
و نام تبیست هر یر او از قسم بوخ اثیر کره آتش
اطلاق فلک بر غیر او از عناصر کرده اند و جنس
در شرح تذکره محقق خفری مذکور است فارج البیه
ززیر بنج زای معجمه و دوم ثقیله خیبر تیز مسطور است
گیاهی باشد زرد که بران جامه رنگ کنند و او را اسپرک
نیز گویند و بعضی زرد چوبه را و بعضی زعفران را گفته باشند
نشر زنده کردن و انشار زنده کردن و پراگنده
کردن و باز زه بر مین و باز گشتن جامه و بر شدن
گیاه بعد از خشک شدن بطیر اوبنده و بنیع قرماید
غدر بر وزن بنج عین معجمه و کسر دال مهمله پاره از آب باران

که جایی مانده باشد اواطوی که آب باران در ان
السپید · نیوشان بکسر نون و ضم با و حطی شنوان
کلمهٔ عصفور را درین بیت و مهر را درین بیت بعد ازین
مکسور باید خواند جنبیت ابی ورا و اسب سواری
که با خود دارند و آنرا آتش بر گویند بضم کاف و تازی
و فتح تا و رفتش · شش مویی و خمیر است خمر آن
مویی که در خمیر اندازند و شروع در رشتن کنند چون
ان مو خود بالا آید علامت آن باشد که ان خمیر
ملک برشته شده یوز بضم یا جانوریست
صیاد و او پیش از سه جستن از عقب صید زود
و از صاحب خود خشم کند تا مقداری چیز
پیش او نریزند صلح نکند منصب از منصب

رفیع تر است هر زمانیت منصب دیگر است
تا تشریف صاحب عادل که جهان را بعدل
صد عمر است کاه باشد که تعبیر از چیزی بجزو او کنم
او کرده مثلا تا از تشریف گویند و تشریف خواهند
سبب بخر گویند رنج مراد باشد صحیح به زوال تشر قیامت
گردش آفتاب سایهٔ تست زیر فیض گر آسمان
زبر است یعنی سیر آفتاب با گران صعف دارد که
سایه تو را بست زیر قدر تست که فضیلت بالا
آسمان هما بفتح با عنبار هر ربعجین با طل شدن
دیا قصاص شدن خون خطرات کامها خکر
بفتح فا و کاف تازی اندیشه ریش گاو احمق
وابله کون خر شده سیل بلشت فرو کند یا ره راز

گزیدن آخشیجان بمدّ الف و سکون خا و کسر شین
معجمه با جیم تازی ضدان و عناصر را بواسطه ضدیت
آخشیجان گویند در مدح سلطان سنجر ملک مصون است
و حصن ملک حصین است منه و از خدا ارا
که چنین است نعمتش از مستی گریز دارد و گرنه
در طینتش تقیه طین است یعنی نعمت او مستی می‌بود به
واگر جدا از اصل مزاج ان مستی با مزاج ممدوح مستی
خاک مانده بدی و اتفاق افتاد نامل نام ترا در کنایه سکه
صحیفه است یعنی ترا در قرینه خطبه قرین است
کنایه پوشیده سخن گفتن یعنی تو مثل ملوک اکبر جنتی
که شهرت تو از سکه و خطبه باشد بلکه شهرت تو به
مرتبه ایست که اگر خواهند نام ترا پوشیده مکور
سازند

سازند در سکه نقش کنند و اگر خواهند که وصف
ترا بطریق بگویند که تصریح بموصوف ان نشده باشد
بلکه بقرینه موصوف آن معلوم میتوان کرد خطبه
خوانند و تواند بود که مراد از مصراع ثانی این باشد
که وصف قرینه وصف تو و چیزی که در مقابل آن
توان نوشت خطبه است و در بعضی از نسخ قدیم
بدل لفظ کنایه کتابت است با تا قرشت و ح
محصل مصراع اول این خواهد بود که محل کتابت نام
تو صحیفه او سکه است و نام ترا بر سکه مینویسند
و بنا بر نسخه حمل مصراع ثانی بر معنی ثانی و بنا بر نسخه اصل ترجیح
اول اولیست و بنا بر معنی اول سکه را صحیفه نام
بلاغی کنایه ساختن خالی از لطفی نیست چه بر سکه

اسامی و نقوش را حب نقش کنند عجین خمیر عروه
وثقی در اصل لغة دسته کوزه و امثال آن گویند
که محکم باشد و از جای خود کنده نشود و اما حب
استعمال بر هر کسی که اعتماد توان کرد و تمسک بآن
توان جست اطلاق کنند مسته بضم میم و سکون
سین مهمله و طاء که بجانوران شکاری مثل باز و شاهین
و غیر آنها دهند عرصه مملکت غوز خه نامحدود است
که در این عرصه چنین لشکر نامعدود است نامحدود گوی
بجد و نامعدود و بیشمار تیغ شان کرانی صبح شود غوطه
خورد درزمینی زمین که آن ابرا محدود است
در علم ریاضی مبرهن شده که زمین را ظلی است مخروط
محدود تا فلک زهره و سر آن ظل همیشه در نقطه مقابل
آفتاب

آفتاب اگر آفتاب تحت الارض است آن
فوق الارض است و شب عبارت از آنست
و بر عکس محصل معنی آنکه اگر تیغ ایشان آفتاب شود
و صبح از افق طلوع کند از روشنی یا از فرهابت آن
تیغ یا از روشنی صبح که از افق تیغ او طلوع کرده
یا از فرهابت آن ظل زمین که همیشه محدود است
و بر طرف نمیشود زمین فرو رود و شب در عالم
نماند و نتواند بود که محدود بیت ابد و صف تیغ او
نه وصف ظل ارض و الآمال واحد عرق تحیر عین
اگر و شاخ درخت معهود قرار رفته و بیمار
کرده و یاد داشته، فاستقم پس تو مستقیم
باش، قال الله تبارک و تعالی فاستقم

کما امرت ومن تاب معک ولا تطغوا انه
بما تعملون بصیر یعنی تو مستقیم باش همچنانکه فرموده
شدی و باید که مستقیم شوی تا جزهایی که مستقیم کرده
آنانکه باز گشته اند از کفر و ایمان آورده اند
بتو از ابن عباس روایت کرده اند که آیه اشد
و اشق ازین بر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
نازل نشده و از اینجهت حضرت فرموده است که
مرا سوره هود و واقعه و اخوات ایشان پیر
کرد و ایضا منقولست که روزی اصحاب آن حضرت
سوال کردند که یا رسول الله زود پیر شدی آن حضرت
در جواب فرمود که مرا هود پیر کرد کذا فی الکشاف
تفضله غنج فا زاید و با و جیم مانده یعنی غنج با جلی و سکون
غنن

غنن معجمه عارف رضوان بکسر را خازن بهشت
منتشر پراکنده عود چوب خوشبوی که میسوزند
و ساز معروف که مینوازند محسود کسی که بر وحسد
برند معقود گره کرده شده اغلوطه
بضم همزه و لام مسئله که آن کس در غلط اندازند
مشهود آنچه بر وی گواه شوند ممدود کشیده شده
محصور شمرده شده و دوا داشته هر که را در کار
کروان ذکر مقصد میرود یا سخن در ترای طرح
عمر میرود یا حدیث آن بهشتی چهره که بود
وجود عمر فا توان درین فیروزه منزه میرود یا
زران حور اب کودک شروع میکنه کز تصنع
که تحفظ کاه امر دمیرود با بجمیکوه بواد در کل

ایشان بر دوام از محرک میل و تحریک مجدد
میرود چرخ بفتح جیم و حاء مهمله فلک مدور ساده و هموار
بلند مرقد خوابگاه مضجع بفتح میم و فتح ضاد و
مهمله و ضم زن جوه دار ابرار آستن و حیلت نمودن
محرک حرکت زمانیده و درین مقام مراد از وی
فلک اعظم است یا طبیعه تحریک حرکت فرمودن
یعنی هر که از حرکه فلک یا از فلک یا از آفتاب
که از ابتدا آرام جنبش درین خوابگاه کسو و کرا کاست
و که میکند یا از ماه که گاه از حیله که دارد و مخطط است
یعنی گرداگرد جنبش ره او بواسطه عدم مقابله او
با آفتاب و اخذ نور از وی سیاه و کثیف
و گاه ازرو است و نور را با خانه در شب

چهاردهم

چهاردهم سوال کند یا سوال کند که چرا هر لحظه
طبیعه مثلا آفتاب را نسخه دیگر میرود و نحو دیگر حرکت
مینماید **بر زبان دور گردون در جواب هر که دست**
ز دوران علاء الدین محمد میرود یعنی جمیع این
سوالها را جواب آنست که زمان علاء الدین محمد است
و حرکت افلاک و سیارات بلکه وجود ایشان از
برای نظم و نسق ملک او و بطفیل ایام اوست
آنکه پیش سایه او سایه خورشید را در نشستن
گفت و گوی صدر و مسند میرود یعنی عظیم الشأن
که در مجلس سایه او و آفتاب بر سر بالانشینی و
تقدم جنگ میکند با آنکه نسبت به سایه او آفتاب
بنوعی تیره است که سایه او لاف بهتری میزند .

و تقدم بر آفتاب میجوید فلک با ثبت ما ز غیرت
آسمان بر سنگ زد تا نگاه جرم مو بیزن
تا معهد و میرود کفت هراف قضای شیخ
اگر تا قد منم در و بار با نحرف فرق زقد میرود
تا قد ممیز زر نگف و بدانم بعض آسمان از رشک
که بر خاکپای او داشت با انکه قیمت و رواج او
میدانست بر سنگ محک زد تا ببیند که نوزن
تا بعد و بهار کوکه با بحج میرود یا نه قضا با پیر فلک
کفت که اگر تا قد و صراف منم این خاک را دیار
با رواج فرق زقد دار و دو بهای او ست حاجت
بامتحان نیست ماه بشنید این سخن آتش زد
بر منطقه کفت آیا حدث نقل و مقو و میرود

اسب

کسا کهان

اسب پهلو بر پهلو زدن منطقه بکسر میم و فتح طا
دایره موهومی که بر وسط حقیقی کره بشش یعنی جرم
سمند او را با آسمان و آسمان رفتن او را بر تیغ کوه
رفتن آفتاب با وج تشبیه کرد ماه پهلو بر پهلوی
منطقه زد و گفت چه آسمان را با اسب و جولانش را
بحرکت آفتاب تشبیه کردند و انشان بواسطه
این تشبیه شرف یافتند آیا نبینی که سخن با بغل و مقفو د
رود و با آنکه حتی از بغل و مقفو و سخن هنر رشو و ناانند
بغل او را بمن و بر بساط که بر کنار لجام او بسته اند
بتو تشبیه کنند حافظ الله ای حفظ الله خداع
مخلد هیبته مهند هندی مور و بعضم میم مکرف
کردل و دست بحر و کان باشد دل و دست

خدایگان باشد شیر گردون چو عکس شیر در آب
بینش شیر علم شستان باشد بجزم شاه است که شیر
و امثال او هرگاه مغلوب و عاجز شوند اظهار
عجز ایشان آنست که پشت بر زمین گذاشته
شکم بالا کنند یعنی شیر علم بر شیر فلک که اسد است
غالب شده بنحوی که او بواسطه اظهار عجز شستان گشته و
چنانکه عکس شیر در آب شستان است و صورت
اشیا را انقیض مینماید اگر چیزی راست ایستاده
باشد نگون و شستان وانماید و بر عکس هوا چیز
شستانی گردید هوا منعقد مرآت آب گشته نگو
که سرنگون شده است را ایستاده برد است
یعنی نکه هوا از چیزها نقیض واقع و انمودن تقلیب
آب

آب میکند که دشمن ترا سرنگون وانماید و الا او
در واقع سرنگون است جان پری و پدر پریان
ترجمان بفتح و ضم تا و جیم ترجمه و تفسیر اژدهای رایت
شیر علم که بصورت اژدها ساخته باشند روح الامین
جبرئیل عم که روح المقدس نیز گویند و حکما او را
عقل فعال گویند نیز با آن جبر میم منهیان دار رحمه
نیز طلیعه و پس مهاز اگویند خاتم سجویه قلتبان
بفتح قاف و تا و سکون لام دیوث و قرطبان
نیز گویند به را و طا زمهملتین تا فلک جهانرا مدار باشد
فرمان ده او شهریار باشد باتیغ جهاد دشمنش غو دکار با
از جمیع فوز الحمار باشد جمجمه کاسه سر گویند که معجزن
عوف بن ربیع وقتی در سفر گم شده جمعی از سواران

عرب آن را با قشه عوف بعد از اطلاع را معین تعاقب
کرده چون بدان رسیده بعد از آنکه معجز طلب کند
چند کس را الطعن نیزه مجروح کرد و یکی از ان جماعت رسید
کرمر طعنک یعنی از ما که ترا الطعن نیزه زده که تو ما را
طعن نیزه میزنی گفت که ذو الخمار یعنی کسی که معجز زن
بر داشته و الی آل صاحب آنگه ایشان مطلب را
فهمیده معجز را باز پس داده بعد از آن عوف در میان
عرب به ذو الخمار مشهور شد محصل معنی آنکه هر که از کلمه
ذو الخمار که شجاعت مثلث بمونه یا تیغ اوست
یعنی ذو الخمار مقتول او شد تیغ بتحقیق رسیدن
و ترسان و پناه بردن و بنیاد رسیدن
تمکید تنگ ستودن مجرد بکسر میم و سکون جیم
و فتح خا

و فتح فاطره که خاک از آن بر رو میزند لب بازها
بخشند یعنی چندان اهتمام بآن نموده است که در
وقت بخشش مستلم شود بلکه تنها زبانه اشارت
بسائل کند که منصرف شو هیجا بفتح ها جنب
ادنا و مینها و مرا و از او تا در زمین کو بها است
نکبا چون گری ز مشرق بالستند بادی که از مقابل او آید
صبا و بادی که از عقب او آید دبور و آنکه از دست
چپ آید شمال و باد دست راست را جنوب گویند
و در جمیع این اسامی حرف اول مفتوح است و هر
بادی که از میان مهب ازینها آید نکبا خوانند
بفتح نون و سکون کاف و فتح با ز تا زمین غبار
بفتح عین معجمه با با و چون تبر انکه بو ابطه رفع التباس

واشتباه نبوده آن وامثال ایشان بر کتف خاتم
یار غار اهل سنت ابابکر علیه اللعنه خوانند و رحیل نوریا
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله وسلم رفیق بود و
یار غار گویند و شعرا اشارت باین هر کس که در مضایق
و مهالک با کسی رفیق باشد اورا یار غار آنکس گویند
وخد بفتح واو و سکون خا جمع خرم لازم سازند
والزام دهنده مسمار بکسر میم میخ آهنین تراز بکسر
نون لاغر جوال بفتح جیم همیان خرد و امید ز تو
خرم باد کل گیتی ترا مسلم باد پس شکر تو تا زبان
سنان شاهراه حروف معجم باد حروف معجم
ا ب ت ث کذا فی الصحاح الاساسی تا درین بیت
بمعنی حتی است واستعمال تا بمعنی در کلام قدما
بسیار است

بسیار است در قصیده ردیف شکست
مثل این گذشت واین بیت ازانمقوله است
بیت در مصاف قفا کوب عدوت تا بگشتن
نبید گلگون تحصیل آنکه بعد از آن که رفته تا زبان خامه
تو گنگ کند هر جا اورا زبان گویند حتی زبان سنان
تشکر تو مشغول باد وکسی که با زبان خوانده که عوض تا
بای موحده باشد و نحوی کسی که از حروف معجم منقوطه خواسته
سهو کرده اشهب سفید ادهم سیاه و
درین بیت روز و شب مراد است معلم
بضم میم و فتح لام جامه که علمهای زر یا نقره بر سر آن
یا غیر آن داشته باشد و آنرا مطرز نیز گویند
قهرمان بفتح قاف و را مهمله کارفرما و درین بیت

مراد از قهرمان تیغ و مغضو و از ترجمان قلمست
هم گوشه همنشین و هم چشمیم در دین خواه اعتصام
بحبل المتین کنند ان به که مطلع سخن از رکن دین گیرند
در مدح رکن الدین شعر عصر خود گفته در وقتی که با تاج
عمر او که مقطعات در هجو او دارد و این بیت از آن
جمله است بیت تاج عمر او از کی بر خواسته است
آخر بگوی ۱۰ انچنین همو چرا ای دشمنها مانیه تراخی
دعوای داشته و حکیم را میل آن بوده که آن
مرافعه پیش رکن الدین برند و تاج عمر او محکمه دیگر
داشته اطراف مدرسش زبان صداع
دیده مدرسه مرکز نیش شود و سخنش کنند
باید دانست که هر کجا که ضمیر مطلقا خواه
مفرد

مفرد و خواه جمع و اسم خواه حاضر و خواه غایب
با متکلم حذف کنند مثال حذف ضمیر متکلم این
بیت شیخ مصلح الدین سعدی مصرع رفتم که گلی بچینم از
باغ ؛ گل را بدیدم و مست شد بوی ؛ یعنی مست شدم
و در خصوص اشعار حکیم اوحد الدین امثله این بسیار است
در مقام خود اشعار بآن خواهیم شد و اما حذف ضمیر
حاضر در شرح این قصیده که ٤ این داده بیت
بحر مارا تصریح بآن از صاحب شرح قصاید نقل شده
و این بیت از قسم حذف ضمیر متکلم است یعنی
چنین دیدم اطراف مدرسه هر شب بزبان صدا
مدرس ممدوح میکند تا آنکه اطراف مدرسه او را
شهود و سخن دیدای دیدند در جمیع اوقات

هر شب سال و ماه که زبر او بزبان صدا میکند و نیاز را حمایل
امرین از مقوله دون معرود و فاعل جمع باشد که از
خصایص اوست با افراد و فعل باعتبار هر ماه
و هر سال باشد و ز الباء تکلف صاحبقران رنج
جا بی توان شدن کالکاب بالحب و نصب
قریب کند درین بیت کلمه است محذوف و این
نیز از خصایص قدماست یعنی رکن الدین که صاحب
شرع است و با وجود او مجلس دیگر که پر از
اهل فسق و فجور است نتوان رفت مجلس پر از شر
که به نگاران چو آشوب چون نشست نخست
شیر غربی کند مجلس محل جلوس و درین مقام مراد
فرش است یعنی با وجود شیر بیشه که رکن الدین است

وافراس محملیان و زبون کبران که معشیان دیگر بند
باید شد اعتصام جنگ زردن و باز ایستادن
تهادن خوار داشتن و تیز کردن خیره بکسر
خای معجمه بیهوده و عبث نوشتن مکاوحه بضم میم
و فتح شا و واو و حاء مهمله با چیزی کوشیدن و دشمنی
کردن ای ممنون دار از سپهر لاجورد گشته ایمن چون
سپهر از گرم و سرد در تعریف عمارت ناصر الدین گفته
در سال ما پنصد و چهل و نه آن بجوره برزده آهنگ مسطاب را
صداب کرده ترتیب از طریق عکس و طرد و طرد
و عکس آن از صنایع شعر است و این صنعت چنان باشد
که مصرع را بار دیگر وا گویند بنوعی از تصرف مثل تقدیم
و تاخیر چنانکه درین بیت بیت مد وجیات باوت

قدحی که نوش کردی قدحی که نوش کردی همه حیات بادت
ساقیا قدحی در ده در ده قدحی ساقیا نهان چنگ
باده باده چنگ نهان یعنی هر چه از مطربان می شنوی
صدای آواز را موزون و مصنوع باز می گوید با آنکه تکرار
باز می گوید چنانکه باز خود و در تعریف عبارت گفته
در تو از مشکلات موسیقی هر چه قرار کرد و تو استفسار
کرده از آن پس کرد آن صدا هم در آن پرده
روزها تکرار ربا آنچه هر چه از مطربان می شنود از آغاز
گرفته تا او می گوید چنانکه از مجموع قول مطرب
و صدای او عکس و طرد بهم رسد و ممکن است که عکس
و طرد بر مصطلح علما حمل کنیم یعنی آنچه از مطربان می شنوی
جامع و مانع و بعینه وا می گوید بی زیاده و نقصان

نه از و

نه از و چیزی کم می کنی و نه از خارج با و چیزی می افزایی
والاول انسب والمقام زده در نقش فرح بر دو کام
با فرح تا رنج آن نقش است و نرد یعنی تا تاریخ آن رفتند
که فرحت و کله زرد که کباب حمل تا قصد وی
باشی تو در نقش فرح زرد انجام بری زرد نقیض توان
نبه ورخت و ساقه او که شاخ و کره ... آشته باشد
بر دو نقیض با موحده یعنی از راه ... رشو منش ... گفتار
که پیش از چاشت خورند و در نسخه میرزا ... مسلم فروخته
نیز آمده ماکرزو ناچار بر عید دین و حوالت
عیدت محنت باد و ایامت از حوادث ایام
رسته باد کیوان موافقان ترا اگر جگر خورند
نیز با چرخ و ... جگر بدی شسته باد کیوان زحل نیز بر

برج نثره واقع که سه ستاره است بسیار روشن و قریب
به یکدیگر ازو عوام آنرا سه پایه دیگر خوانند و نثره طالع
الطالع سه ستاره است بسیار روشنتر در میان آن
جوزا بی دیگر که عوام آنرا شاه پرواز خوانند جدی
برج دهم از بروج که خانهٔ کیوانست و نسرین از جملهٔ
کواکب ثابته و در حدائق النجوم مسطور است که کرگسنه
عبارتست از جوانس مرغان شکاری که بوقت حاجت
بدانشان دهند و کرکسنه از جمله سکره مشبه جوارست
و ازین جهت این بیت بروی گرفته اند انتهی قائل
ور مشتری چو زهره بی توکم کند یکباره مرغزار
فلک خوشه رسته باد یعنی اگر مشتری تکمه از راه بیش تر
توکم کند سراسر فلک برج سنبله شود تا او همیشه در وبال
باشد

و سنبله خانهٔ وبال مشتریست و مقابل خانهٔ او که حوت
باشد و هیچ خانهٔ وبال هر کوکبی آنست که مقابل خانهٔ
او باشد یا آنکه اگر مشتری از جواب توکم کند عمر فلک
بر سر آید چه مرغزار ایام بهار که ایام فراغ اوست
خوشه بر می آرد بکان بفتح میم و جو خوص بفتح خاء
معجمه شروع خناکر بضم خاء معجمه و سکون نون و فتح
کاف تازی رو وزن و مطرب محاق بضم میم
در لغه کاهیده و سر ده را گویند و در اصطلاح
اجتماع ماهست با آفتاب چه در آنمدت بی نور ارو
سرده است تهنیت مبارک باد گفتن ایام زیر
رایت رای امیر باد ایام او همیشه جوانیش
سبز باد آنجا که ظل دامن بخت جوان تست

زجا رود چو برهنه چرخ پرباد بعضی از جاه و
رفت شاید و دامن تو ساوی و کجاوی زمیان چرخ
باد از باد تو تیر و کمان تو جان خصم دایم جو در
کمان فلک جوم تیر باد مراد از کمان فلک قوس است
که فاسد و با عطارد است بعضی از باد تو زهیبه جان دشمن
در وبال باشد چنانکه از باد تیر و کمان تو در وبالست
قائل شده با انکه دایم جان دشمن از باد تو در وبال باشد
چنانکه تیر و کمان در وبالست وجه کنایه از کثرت لزوم
ممدوح خواهد بود و اشاره بانکه کمان را در کشش و تیر را
در انداختن دارد و بانکه از باد تو جان دشمن مثل تیر
بعضی عطارد و در کمان فلک باد و بعضی برج قوس چنانکه تیر
و کمان تو با هم بعینه جوم تیر در کمان فلک مساوی است

وح

وح مراد از کمان فلک کمان چرخ است که یکی از آلات
حصار گیریست و تواند بود که مراد از فلک ممدوح
باشد و بر هر تقدیر بعضی ثالث این بیت بنا بر قاعده
شایع میان قدما که از عبارت محتمل المعنیین با لفظ مشترک
میان دو معنی که در هر موضع از کلام ایشان واقع شود
در هر موضع یکی از معنیین اراده نمایند چنانکه درین
بیت خلاق المعانی شود باز پیر همچو چوب معلم
برت پیر چرخ از نهیبش مضروب چه ظاهر است
که مراد از پیر شدن چوب معلم که مشبه به است
گذشتن اوست بر کف پای اطفال و طی نمودن
آن و غرض از پیر شدن که مشبه است پامال
شدن و نایاب گردیدن او و النقص چنانکه درین

بیت هم از خلاق المعانیست اگر نشیند از چشم نرمه
چو زاغ را بنهند بر شکوفه • صاحب اصطلاحات
نرمه را بعضی علامتی که بر کنار زراعات نصب کنند
تا باعث وحشت طیور گردد و آنرا اهل هند گویند بضم ها
آورده و این بیت خلاق المعانی نیز مفید این معنیست
بیت ور فاقه باغ نه صادر نه وارد است
تا هر چه گشت عیف گران رفت • و بر نهادن را
بمعنی کسی پس سر کردن و آن ره نمودن لغه مهمل معنی
آنکه اگر شکوفه داخل بیت چو زاغ را پر نهند
و پوشیده نیست که غرض از زاغ بر نهادن داخل
ربائیدن اوست زاغ را که از جمله طیور است
و مطلب از زاغ بر نهادن شکوفه صاحب بال
و پر کردانیدن •

و پر کردانیدن اوست درخت را که در زمستان
بال و پر برگ را فرو ریخته مثل زاغ سیاه لون اختیار
نموده بود و الحال باز شروع در شکوفه نموده صاحب
بال و پر شده ابو الفرج گوید بیت کی که رنگ عرایس
نماید از پس • زروی عقل بباغ برو دلیل شباب
چگونه باغ که جوان شد از آن سپس که نماند • درخت را
بسر شاخ بر نشان غراب • و تواند بود که اضافه
برهنه سیانی بیخ و مراد از زاغ گرسنه کمان نداشتن
به در لغه فرس گرسنه کمان زاغ را گویند و از بر نهادن
خواه در شبه که شکوفه باغ و خواه در شبه که
برهنه است صاحب بال و پر ساختن مقصود است
و از مقوله است این بیت شیخ مصلح الدین سعدی

بیت باز اگه در وان تو چشم امیدوار ما چو کن
گوش روزه دار بر اسمه و اکبر است اما گوش روزه
دار بر اسمه اکبر اذانست و چشم شمع بر اسمه اکبر
شر از مکافات مشهور و مطلوب سفر کرده را
هنگام معاودت که ز راه خواهد افتاد و به جمله
طبع مستقیم حاکمست با که در امثال این ابیات عمل
فائده مذکور یعنی احد کلا المعنیین در موضعین لازمست
و مراد از عبارت محتمل المعنیین در این بیت حکم نجوم
تیر در کمان گفتست که بر تیر و کمان یعنی و بر عطارد
در برج قوس یعنی دیگر مصادفت فافهم تیر ماه
اول تابستان از سال فارسیان و تیر روز
سیزدهم از هر ماه که ملوک در و جشن میکرده اند
فائده

فائده اهل فرس آن بوده که روزها را بنام
ماه مشتمل ران روز را بعینه میکرده اند
که انه التفهیم و دبیر نویسنده و در اصل لغه هم
دبیر بوده یعنی صاحب هم ادراک و هم حفظه
کاتب را چنانکه گفته اند هم ادراک میباید که با ربط
جمع کردن معانی در دل و دیگری که برای جمع حروف
بقلم بخلاف دیگر مردم که اثبات ادراک کافیست
او با رتبت کردن حالت مشیر اشاره کننده
عبیر دستور بد سگال بداندیش زمهریر طبقه
هم از هوا که چون آفتاب از زمین منعکس شود و
به وی نرسد آفرین بر حضرت دستور و بر دستور
باد جاودان چشم بد از جاه و جمالش دور باد

حضرت درگاه و آستان و نزدیکی دستور
بفتح و ضم دال و زیر و بفتح طرز و طریق زهره کرد در
مجلس لهو شن نباشد ربطی در میان اقران
چون زاد ذو الطنبور باد ربط بفتح با بین موحدتین
عود که مینوازند مثلث که هر گاه چیزی بغیر موقع
و لغو واقع شود گویند زاد ذو الطنبور چه زیاد و بطه
نغمه در طنبور بسا زر اخارج و نا آهنگ کند یعنی
اگر زهره سازنده تو باشی در میان ستارگان
لغو و بیموقع باد یا آنکه اگر سازنده تو باشی در میان
اقران بلغوی و بیموقعی مثل باد چنانکه زاد ذو الطنبور
در اینجا مثلث نقوبض کار عجبی و اگذاشتن
مقصود منحصر و اما عقوب ربح دیگر رنا رنگ ب
مهنا

مهنا بضم میم با نون گوارا حط بفتح حاء مهمله بضب
وحصه موفور واگرده شده سقنقور در
رساله جوهر مسطور است که سقنقور جانوری باشد
مانند سوسمار که مثل آن جرآلة مردی دارد و از یک
پنج رسته و ماده را فرج بشد هر سوراخ خاصیت
سقنقور آنست که چنین گویند قوت باه چنان
غلبه کند که تا چیزهای مسکن باه مثل کوک و شوربای
عدس و امثال آن نخورند ساکن نشود و او را در نیل
مصر گیرند گویند نهنگ بر کناره نیل در یک جا بیند
و بچه بیرون و در زیر ریگ نهد بچگان بیرون آورد هر چه
با او بنیل رود نهنگ و آنچه بماند سقنقور باشد و در
کنار نیل از جانب حاکم مصر کسی موکلست که چون

صیاد او را چپر و کنار و زرین کشد و مهر نامید
و همه مهران شان بنابر اعتماد و نامید و از وسیقوریدس
نقل کرده اند که در هندوستان هم در کنار رود مهران
سقنقور و نهنگ باشد و در عالم ورای رود نیل
در رود مهران جای دیگر سقنقور و نهنگ ندیده اند
و ابوریحان گوید نهنگ در کنار رود مهران در میان
دیگ خایه نهد اما در زیر میگیر و کشتی بانان آنرا
بیابند و پخته نمایند و بخورند اما کسبا رتخص نموده اند
هندوان نهنگ شناسند و از آن نشان نمیدهند
و این دلیلست بر آنکه سقنقور بچه نهنگ است
کافور معروف و قاطع قوه باهست وفاق
بکسر واو با کسی سازکاری کردن خفاش شب پره
کهف

کهف غار و مراد از هشتم کس در این بیت
سگ اصحاب کهف است بنا بر آن قول که ایشان
هفت کس اند ساجور چوبیست که در گردن
سگ کنند روز دروغ باحور در لغت سختی گرما
و در اصطلاح هفت روز متصل را که اول ایشان
نوزدهم تموز است ایام باحور گویند و باحور
ماخوذ است از بحران بمعنی حکم حکما تجربه
ازین ایام سبعه حکم بر ماههای زمستان از باران و
وباد و غیره میکرده اند کذا فی التفهیم کالبح
موجود منشور ربابار مثلثه پراکنده مشکور
پسندیده و ستوده و لوات دار ده نوع رباب
دگر دارد کان شد از نکته سیم و زر دارد

دیو چند ان علم زنه کوی کمه باشد به عمر دارد
اهل سنه از سعد ابی وقاص روایت کند که حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه واله وسلم خطاب بعمر کرد
فرموده که والذی نفسی بیده ما لقیک الشیطان
سالکا فجا الا سلک فجا غیر فجک یعنی قسم
آن کسی که نفس من بقبضه قدرت اوست که شیطان
ملاقات نمیکند با تو در راهی الا آنکه راه دیگر غیر راهی که تو
میروی برود نوح پیغمبری که بر اعدا قهرش داعی لا
تذر دارد حضرت نوح از قوم خود ناامید شد و دانست
که ایمان نخواهند آورد و مناجات کرد و گفت رب
لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا یعنی خداوندا
مگذار بر روی زمین از کافران یکی را مدفون و ذخیره کرده شده
که

کوه اصل مستقر نقشبندی قرارگاه ابر کوه باد دور
چو بهار گشته دریده با بهار نگار بهار معروف
وشجاعه و در اداة نام خانه ایست در ترکستان
و گل زرد و در شرح قاموس نام جزیره ایست و در تحفه
خانه منقش پر نگار و در زبان گویا کلبیست که گاو دم
گویندش و در لسان الشعرا خطه ایست در هندوستان
یکدم از طفلان العش حالیا دایه نشو را بوده گنار
یعنی نهال و اشجار ان باغ همیشه در نشو و نما بوده و کنار
دایه نشو یکدم از ان طفلان خالی نیست کوه را
با طلا به حلت گشته قایم غوزنهای وقار
یعنی وقار کوه بواسطه علم تو مصون و محفوظ مانده
و در بعضی از نسخ بدل غوزنها حجاده ها واقع شده ج

محصل معنی آنست که حکم تو و کوه قرین و نظیر هم آمد
هیچکدام را از وقار بر یکدیگر زیادتی نیست حجره گاه
بازی شطرنج قایم شد هیچ یک از جو نفس را ممکن
بردن نیست و شیخ نظامی گوید بیت بحیرت
ماند مجنون از خیالش بتعلیم رخ لیلی با جمالش
تا بود زخم مهره ها را اکل تا بود تیر عقرب را خار
یعنی تا در زخم مبارک سعود منسوب بزهره که سعد
اصغر است کل است و تا در تیر منحوس منسوب
بعقرب پیکان است و در بعضی از نسخ بدل
تیر نیش است وح محصل معنی آنکه تا کل از برای زخم
مسعود است و تا خار از برای آزار رسانیدن
و نیش منحوس است همچنان زخم ها در کشته راه غیر

جاده

جاده بهم و در نسخه ها راه گذاشتن و در برآن
رفتن است گوینده رهنجار میرود و در شرف نامه
بمعنی و بعضی سمت نیز آمده و در اشعار بعضی نظامی
راه واقع شده کرگ نوشته عقار بضم عین
مهمله شراب کرگ بفتح کاف تازی و سکون
را مهمله و کاف فارسی جانوریست که او را
کرگدن نیز گویند شاخ در میان پیشانی دارد و گویند
او فیل را بشاخ برگیرد و در بلاد هند بسیار است
و حکمای هند گفته اند که هر جا که او مکان سازد
جمیع حیوانات از بیم او از آن مکان گریزند
و صاحب نجات گوید جمیع اکثار وجود او
کرده اند و از مقوله عنقا مغرب دانسته اند

فارق عور بفتح فقر عثار بضم عین مهمله با ثاء مثلثه
بسر در آمدن و این عثار نسخه است که عثه را در
مصرعهای اعدا و مکتوب و اما اگر بدل عثه فتح باشد
کافی اکثر النسخ قافیه غبار خواهد بود بعین معجمه و با ر
موحده کذا وکذا الفعی چنین و چنین احرار ر نعصب
الستادن عشی بفتح عین مهمله و کسر شین معجمه
مشده آخر روز و از نماز پیشین تا شام و از
شام تا صباح را هم عشی گویند بعضی از نماز پیشین تا صبح
آمده و در این مقدار زمان بر هر جزوی از اجزاء آن
عشی گویند الکار بکسر همزه اول روز زهی زبان که
کلک تو سعد سفیر زمان زمان شود این بنده
غریب اسیر سعیر الحی و مصلح کار مردم و مکتوب

سموم

سموم حادثه ز خصمت ار بگرداند بیا زجوح که در
حبث قهر بیت قبصر با شغام توش شفت
اگر قضا و قدر بهانه جوی بلوزینه درد هندش
شبر شیر در لوزینه دادن کنایه از شادی را با غم
آمیختن است کذا ولاصطلاحات بوی بیاز را
در دفع باد سموم اثر تا قصی هست محصل معنی انکه
اگر بیاز جوح باد سموم حادثه را از خصم تو [illegible] نشد
عجب مینست که قضا و قدر بهانه بر فلک باد
گرفته با شغام توش وی اش را بغم آمیخته کند
ز دست ان به زرنج گرانی تعریف ردیف
کیف او شده زانبه ازو امیر بهم برسید
ز هم نام چشم و چشمه نهر بعد رجوع نخست از

و جذر لفظ حریر بعد از آن که مجاوزت ممدوح
صد و پنجاه با جراست و نود و پنجاه بدست ابوالفتح
نامی فرستاده اند باقی را طلب میکند محصل معنی
آنکه از دست ممدوح که ابوالفتح باشد و او را میر
میران یا غیر آن کاتب میگویند از هم نام چشم
و چشمه آفتاب که زر باشد جدا این بیت را بخوبی عرض
گویند از جذر لفظ حریر که صاد و راء و یا و راست
بمقدار دو حرف اول آن که صاد و باست
و در حساب جمل صد است یا بمقدار جذر اول
از آن دو جزو که صاد و راست و آن بحساب جمل دویست
و نود است بمن رسیده و مؤید احتمال اولست
آنکه در بعضی از نسخ قدیم واقع شده که بمقدار تحت

از جذر

از جذر لفظ حریر چنین بود که جذر و جذرم همی آرید
در رخ چو دهشه بزبان شاه و امیر و وزیر با اهتمام
خداوندا که زغایت اوست هزار همچو تو قانع
دل انده صغیر و کبیر یعنی ابوالفتح چنین گفته که با اهتمام و عنایت
کسی که هزار همچو تو از جذر و زرک بغایت او مستظهر
و از جذر آتش قانع باشند جذر و جذرم از لفظ حریر را یعنی
مبلغ باقی مانده را که چهار صد و پنجاه با جراست و نود و ده
دینار هم خواهد آورد و دعا گفتم و جای دعا بود
الحق و در آن مضیق که آن را جواب نبد تیر معبر در
تنگنای که آن را جواز زر تیر نبود ترا ای واسطه فرستادیم
زر و دعا گفتم یا آنکه در تنگنای که داشتم ترا دعا گفتم
چو آنکه زر از آن تنگنا و برشناسی تا آنجا تو دیگر بیاری

نداشتم واز من کاری برنمی آمد الا دعا ای زرای
تو ملک و دین معمور وز رسوم تو کرمت مشهور
حال من بنده در جهان کست حال آن یخ
فروش نیشابور گویند در نیشابور گدای بود سفله
بود که هرچه از گدای تحصیل کردی به یخ دادی و در
جوالها کرده در بازارها گردیدی و بر دوش گرفته در کوچه و بازار
گردیدی و همچنین با او سودا کردی تا آنکه آب شده
از جوال ریختی و با وجود این وضع روز دیگر بهمان
شغل مشغول بودی و بعضی گفته اند یخ فروش
نیشابور شخصی بود که هر روز یخ بر دوش گرفته به
بازار آوردی و هر کس بتکلیف پاره از آن بردی
و از هیچکس تقیدی بدو نرسیدی و نمودی قول
اولست

دست آنچه ابوب ابر ابرکه که یکی از ظرفا اعراب است
نقل است بر دوش یک جوال یخ میکردند تا بفروشد
کس از وی او را نخرید یخ آب شد از کون جوالش
چکید با کون تر و دست تهی وا گردید و مؤید
قول ثانیست این حکایت که در حدیقه حکیم سنائی
واقع شده است مثل تست ای سرای غرور مثل
یخ فروش نیشابور در تموز او یخک نهاده به
پیش کس خریدار نه و او درویش و بعضی گفته اند
که از یخ فروش نیشابور خصوص شخصی مراد نیست
بلکه این صفت مراد است هر که باشد چه در نیشابور
بواسطه خوبی آب و هوا کسی محتاج یخ نیست
تا آنکه از یخ فروشی طریقی بر توان بست و ابیات

حدیقه باید این قول بر وجه احسن توانند کرد و از جه
برداشتم حساب مراد کان نشد جون حساب
ضرب کسور حاصل ضرب کسور خواه آنکه طرفین
کسور باشد و خواه یکی صحیح باشد و دیگری کسر چنانکه در علم حساب
مبین شده بر سبیل نقصان و کسر از طرفین است بخلاف
حاصل ضرب صحیح در صحیح که بر سبیل تزاید و از طرفین مثبت
مثلا هرگاه دو ثلث را در سه خمس ضرب کنند بنا بر قاعده
که در علم حساب مقرر شده حاصل ضرب دو خمس باشد
بخلاف عدد صحیح که چهار را در سه ضرب کنند حاصل ضرب
شش باشد بعضی در هر دو اولی که حساب مراد خود کردم صحیح
نقصان کردم و چنانکه هرگاه داشتم چنان نشد
آدم بحکم که طره شود از غلاف ... برون کنیم
طنبور

طنبور طره بفتح طاء مهمله و سکون را خجلی خشم
و غضب و کسر طاء خجل طنبور را از غلاف بیرون کردن
کنایه از افشای راز است کذا فی الاصطلاحات
محصل آنکه بر سر سخن آمدم چرا که افشای راز و ندمت
اهل عصر باعث خجلت یا باعث غضب و آزردگی
ایشان است و با اخبار این نسخ بر اکثر نسخ یعنی این
بیت که من آدم بحکمی که نتوان کرد از جوال شده
برون طنبور را با آنکه مآل واحد است بنا بر آن ذکر
کردیم که اصطلاح بعبارت ورود مذکور بود و سک قصاب
حرص را ارزد استخوان ریزه بر قفا ساطور
این بیت را بطریق استفهام انکاری باید خواند
محصل آنکه مطیع و مغلوب حرص را حطام دنیوی را

بآن میازار که چندین آزار در عقب آن کشند
یعنی بآن نمی ارزد و صادر وارد یعنی رونده و آینده
کنجور بفتح کاف فارسی خزینه دار متانت محکمی سخن
کارگاه سپاه شهر بلقیس بارنامه بروزن کارنامه
شغا خودنمایش و در شرح قیامه بزاء معجمه بمعنی لعب
سبک باید نهادن و شغا کردن و منته نهادن آمده
انبساط گستاخ شدن و پهن واشدن و گشاده
روی شدن رس بفتح راء مهمله معقد آرزو
صاحب حرص و آز حذور بفتح حاء مهمله حذر کننده
غیور بفتح غین معجمه و ضم یاء حطی ناموس دارنده
دهور بضمتین جمع دهر بفتح دال مهمله دهر زمان
و زمانه و همیشه و زمانی که نهایت نداشته باشد

ابر

ابر در هنر بقصد ابنیای روزگار وز نظم و نثر
اخطل و حسان روزگار در مدح رشید الدین
شاعر گفته اخطل بفتح همزه و طاء مهمله و سکون
خاء معجمه حسان بضم حاء مهمله و تشدید سین هر دو
شاعر مشهورند از فصحای عرب لقمان روزگار تر
گفتم چه گفت عقل جز انوری ترسید لقمان روزگار
یعنی او را لقمان گفتن پیش عقل مذمت و دشنام
او بود و بنا برین گفت که لقمان انوریست و این
نام سزای اوست بر هیز کرد دست حوادث
ز آستین چون دامن تو دید گریبان روزگار
آستین بر زدن دست دراز را کوتاه کردن
کنایة الاصطلاحات یعنی چون حوادث جاه تو دید

وانست که رفت توپیش از روزگار است
بجوی که دامان تو گریبان اوست و ستی که به
تطاول کشیده بود کوتاه کرد و در خود و زد دم
کاز بفتح کاف فارسی امتحان و کستان بکسب نخاز
مدندان خوش آمدن کنایه از محظوظ بودنست
کذا فی الاصطلاحات کزبه در اثبات مکر و حیله
اینهم فیه ایرا بعز ازین جهة طفیل بضم طا منسوب
بطفیل و طفیل نام شخصیست از کوفه که دایم ناخوانده
بطعام عروسی حاضر شدی و او را طفیل اعراس
گفتندی کذا فی الکنز ارکان عناصر کمیت
بضم کاف اسپی که رنگ او میان سرخی و سیاه بود
و یال و دم سیاه باشد و اگر یال و دم او سرخ
باشد

آن را اسقر گویند کذا فی الصحاح بکران در نسخه
وفایی و نمش مجری اسپست که بشکل اسقر باشد
اما یال و دم او سفید بود خلعان بفتح کهنه و بستان
مکر و حیله رمز آمد خورشید نیکوان سیکر نقد
خسرو بلند و رخ خود بر زمین زد مرآکبوی چه با نفع
بود زر و تنی شغل خود در معامله از اصل کم زد
توفیر توفیر در لغة تمام کردن و بسیار کردن
و در اصطلاح هر گاه چیزی را مبلغی یا مقداری
معین با کسی مقطع کنند و در واقع حاصل آن چیز
زیاده برانچه مقرر شده باشد آن زیادتی را
توفیر خوانند یعنی چیز فاضله شعر مقرر بهمه سال که ترا
مبالیت داد و داده بواسطه نظم احوال من

خلعت پس از صله داده دیگر مراحه کار ماندە
واز توجه طلب دارم یعنی شغل طلب من دیگر او نفی
مدارد واز تو طلبی نمیتوانم کرد و ترا چیزی بمن نمی باید
داد رقیب نگاهبان رهی بنده عشر
ده یک عبیر چیز اندک ونشانه و ده یک
حصر جوار جمهور بر آنند که لفظ در درین بیت
وامثال او زاید است اما حق چنانکه صاحب
شرفنامه تصریح بآن کرده آنست که در امثال
انمقام بار از زاید داشتند در آراله از
جانب جمهور تون شکوت آنست که چون
با در امثال این مقام از کلام قدما در وقتی که
ما لفظ در مستعمل نیست بمعنی در است در وقت

استعمال

استعمال ما او نیز برهمان معنی حمل کرده حکم بزیادتی
ور کرده اند فنائل بر آب جو نوشته یعنی
بصورت و بی وجود کرده تشویر انفعال سرزیر
تحت جایگاه کفتاب کننده نغابه بضم نون
با فا زبون ترین چیزها زجیر بفتح زا معجمه وکسر
حا مهمله پیچیدن شکم وکشادن شکم وپیچیدن نفس
کشیدن مزجاة بضم میم وسکون زا معجمه
با جیم اندک خوزده بضم خا معجمه وقه تیز نیف
خلف خر بکسر خا معجمه پهوده فار برف
وای لغه ترکیب جوا زجور ران این بنیاد دوار
زمانه داد ترکیب عناصر اگر نه نوح بود وساخ
اکنون موجود نه از کشتی ما به صبا در فراخش

خوشه و انگور برون یک صورت نپذیرفت

از مصور یعنی پروین شش ستاره اند معروف

در برج ثور یعنی اگرچه ثریا برج ثور روشن شاخ زرینه

منیت چرا بر پروین که جزو آن و بر خوشه انگور

که جزو او منیت از مبدا فیاض یک صورت

فایض شده چه در حکمت مقرر شده که اگرچه با

که قابلیت مختلفه باشد صورت مختلفه روی فایض

خواهد شد زهی همت کو با آزر حشو است بدنوازش

درون انکار منکر یعنی از بیم او منکر در درون خویش

بخوی انکار میکند که از همان انکار میتوان

دانست که او مجرم است چنانکه گویا خود اقرار

بفعل زشت خویش که ازو سر زده کرده

بشر

بشعر آن را استقبال کم توان کرد و کیش شعر شکوه

ز شاعر یعنی حقوق مرات تو و شکر آن را که

بشعر ادا میتوان کرد اما چمن مرز شاعرم بهتر

آنست که شکر مرز در لباس نظم باشد کعبده

بفتح کاف تازی شکافته و ز قبیده آلی به راه

روشن کرده بفتح کاف تازی و سکون را

و دال کرد انکه رباب عار است برکبر

با و تشدید را بکنوبی کردن مشتوه تضمین

جوانمردی فاجر دروغ گو و بر کرده از حق

و از طاعت حق مقامر قمار باز مقدر بفتح

دال تقدیر کرده شده و بکسر دال تقدیر کننده

فاخر خوب مؤثر بفتح ثاء مثلثه تاثیر کرده شده

درود و کبر تا تا نیز کنده ما هر کبی که بتقاضای استاد
باشد در کاری مبشر بشارت دهنده دوش از بزم
در آمد سرمست و بیقرار همچون بدر معشوقه و هر هفت
کرده یار هر هفت زیب و آرایش هفت گانه
که زنان کنند و هفت در هفت نیز گویند و آن اینست
۱ حنا ۲ وسمه ۳ گلگونه ۴ سفیداب ۵ طلق که
زرورق باشد ۶ غالیه ۷ سرمه حتم زجا دوش
دوید و سلام کرد واو در دوش چو شکر بشکر ریز تنگ
در کنار این بیت از جمله مواضعی است که در وضمیر متکلم را
بواسطه قرینه سابق حذف کرده اند یعنی دوش دویدم
وسلام کردم دیدار بفتح دال و تشدید یا مکی
زمام بکسر مهار فرز بفتح هر فا شتاب نوشتن
وخواندن

وخواندن امر از جنبیدن دی بامداد عید که بر
صدد رو رکاز هر روز عید باد بتابنده کرد کار
القصه باز گشتم و آمد بخانه زود در بار بکرد
بار نیست از پس استوار یعنی آمدم بخانه و در باز
کردم و باز نشستم ور بپرسم خلق تو بر چشمه بگذرد
ز کام شیر نافه برد آهوی تتار تتار شهریست در حدود
چین مشک خیزد دهان شیر در نهایت تعفن و بد
بو حیث ای خود نشانه ایست شیر است و چشمه
کز محنت کف تو عرق میکند بحار اگر قافیه را الجار
بخوانیم یعنی دریاها کالجار المشهور از مقوله مغل معقدو و
و فاعل جنبیت و اگر بحار خوانیم بفتح با و تشدید حاء
با خا معجمه که مقصود از آن و ابر است چنانکه بعضی از متتبعین

کفته اند و هو الاولی محتاج به تثبت با تمعقد منیم
بالا بر دی دستش هر کس که دست یافت از دست
فرج بود خیار کاتش از خیار رحم خیار در نهایت
برودتست و جستن آتش از و امریست غریب
بلکه محال بنا بر این در میان اهل فرس مثلست که چون
امری در نهایت غرابت واقع شود گویند آتش از خیار
جست که انه الاصطلاحات یعنی کسی چیزی و معاونت
تو رفت و روشنی از فلک یافت بسیار غریب
بود مثل جستن آتش از خیار بود و ما هو المشهور که
جستن آتش از خیار بجای بکسر جیم فارسی تا تحصیل معنی آن شود
که رفعت و جاه دیگران از فلک چیزی و تو نادر است
و هم هزار سال کمیاب چه از درخت خیار بعد از هزار
سال

سال آتش میجهد از صواب دور است چه در بسیاری
از مواضع با معنی راست نمی آید از انجمله خلاق المعانی
در توحید گوید بیت لطیفه کرم اوست آنکه هر کس را
بسعی ابر بهار آتش جهد ز خیار و این بیت شمس فخری
نیز از انجمله است بیت بیداشت دشمنت که بانید بشبه
محال باشد که آتش کجا بد ز غاو شود چه غاو شود در
لغه فرس خیار را گویند نه خیار را و در کتاب بتغیض
خایا از سماجی تمت زیر نیست میانه زیرا است زبون
و میان فرو رفته سنگ بعضیست ایکه ناهموار
رود جله خوش طبعی تیغ زده خاموش شده کوک
بضم کاف تره ایست معروف که کاهو گویند
و او را در آوردن خواب طبیعت گنار است چه

ابقی کسوف گرفتن آفتاب هم نه و پایان چیز
مستعار عاریت شده اقتدار توانا شده
دی چو بگشت شهنشاه فلک نوبت بار وز برای زه
شب گرد جهان ز بر حصار کرده در دلو برین منطق
و مهمات آسمان کرده در حوت بران الحید
و هنوز دشوار هر گاه وقت ولادت برج طالع
دلو بود و مستولی او که خدا گویند و تفصیل در اوایل
این رساله گذشت عطارد بود دلالت بر فهم و فراست
مولود و مشغول او و تحصیل علوم کند و اگر برج طالع
حوت باشد که خانه و بال عطارد است و که خدا
عطارد باشد دلالت بر کودنیت و بلادت
مولود کند والله اعلم تو امان باد تمت الرساله نجوم سنجر

م ۱۰۸

ربع مسکون بین معجمه منسوب بسعد که قصبه ایست
از ماوراءالنهر حضیض نقطه مقابل اوج یعنی نقطه
از فلک خارج مرکز که اقرب نقاط باشد بمرکز
عالم هفت و شش و پنج و چهار ک فلک و ۱۲
جهت و ۵ حس و ۴ عنصر غ عقار که گذشت یعنی
نشانه که اهل ده رکیف جوازند خر بکسر جیم فارسی
غالب گیک در شلوار افتاده معضلات و تقرار
کذا فی الاصطلاحات خوش نواحی بغداد جای نقل ذخیر
گزیدن نه در جهان چنان کشور در بعضی از نسخ
بدل مصرع ثانی این مصرع مرقوم است چه خوش بود که
بران جای جان ده کشور بغیر خوبست که اقلیم
مطلق یا اقلیم مشتمل بر جان هر خود ازان شکر بهین

که چنین شهری از منسوبات اوست برو نثار کشند
کنار دجله ز خوبان سیمتن خلخ میان رحبه ز ترکان
سروقد کشمر خلخ بضمتین شهریست حسن خیز و مشک
خیز رحبه بفتح را و سکون حا مهملتین عرصه
خانه در نسیم الربیع ترجمهٔ ربیع الابرار زمخشری
مسطور است که در قریهٔ کشمر از رستاق بست
سروی بود از سروهای آزاد که گشتاسب آنرا
نشانده بود در طول و عرض و حسن قامت نظیر
نداشت و از عجایبهای زمین و زمان بود و سایهٔ
او چند فرسخ بود و مجمع اهل خراسان بود اتفاقا
نزد متوکل کسی وصف آن سرو کرد و باقصی الغایه
در خاطر او آمد که بعین الیقین مشاهده کند

و

و هم صحبت او در ان مقام متعذر بود بطاهر
بن عبد الله نوشت که ان سرو را از پای درآور
و قد آن منقطع کن و آنرا با جمیع اضلاع در نمد
گرفته بر شتران بار کن و بدرگاه ما فرست
تا انجا بهم پیوندند و در زمین محکم کنند و ما طول و عرض
و نزاهت آنرا تفرج کنیم چون این خبر بطاهر رسید
متفکر این حکایت گشت و خوف کرد که ان گن
بفال بد باشد شفیعی چند برانگیخت که این را از
خاطر متوکل بدر برند شفاعت شافعان سودمند
نیامد و در قطع آن مبالغه کرد و اهل خراسان نال
فراوان بفدای آن سرو بر خود کردند فایده نکرد
ان سرو آزاد را از پای درآوردند و خراسانیان را

مصیبتی عظیم گشت مجموع جاقبها چاک کردند
و خاک بر سر رکجید و چند روز جر قوت ان
میگرستند و چند روز نوحه کنان با آن همراه
شدند هنوز نیمه راه نرسیده بودند که مشوکل را
بکشتند و بدین آن فایض نشد و هر صلعی
از آن درو بی دوا بی بماند ای شهی فرو شکست بعناب
عنبرین سنبل فرو شکست بخوناب لب بدین
شکر مراد از عناب سرهای انگشتانست
و از عنبرین سنبل گیسو معشوق و از خوناب
در خوش است که دندان باشد و از لب بدین شکر
لب یعنی تو با انگشتان حیکند و لب به دندان
میگزند و همی گرفت بلؤلؤ عقیق در یاقوت همی

نهاد

شترحما [illegible] در نسخه وفای بمعنی شتر بزرگ آمده
غرغو بفتح غین معجمه و سکون را از فارسی با غین معجمه الف
پرشت نام سرو کاکل پرچم که آنرا از رشکاو و نیز گویند
و انتص نام قسمی از گاو است غنم بضم اول و ین
پنهان قوایم چهار دست و پا نوند بفتح نون
و واو اسب مصنفات تصنیف شده ها ایر
بکسر همزه و فتح دال مهمله اینجا نوذر یکی از پهلوانان
ایران داور حاکم شرع کیف بفتح کاف
و فا جوای بد نطاق بکسر نون کمر ناخ بفتح جیم با
فارسی آلتیست معروف که کجی گویند و نخس
فرزی کوه سنان نیت سراو و چو شاخ و در شرفنامه
بمعنی نیزه کوچک که او بین نیز گویند آمده شرزه

دندان برسنه چیز را دخل خویش را بانک ری کردم
قیاس در خراسان تازه بنهادم اقامت را اساس
جمعی از مصاحبان حکیم اوحد الدین با او متوقع بوده اند
که با هم بسیر شهر ری روند ایشان با آنکه حکیم را عجز
کسند رفته اند این قصیده را در نکوهش ایشان و
تسلی خاطر خود گفته یعنی حکیم مقصود را که در ری بحصول
می پیوست نابودن در شهر ری که در کمال بهواست
قیاس کردم و سنجیدم و ترجیح نبودن در ری و رفتن
بانجا کردم و ترک مقصود گفته تازه در ملک خراسان
رحل اقامت انداختم حرص منیت را مقابل کرده شد
با ایمنی عقل سی دو ز طمع مایه بود داعس برایس
یعنی حرص غنیمت و مال را که از سفر ری بهم رسد با ایمنی
وتن دری

وتن دری که در خراسان مقابل کردم و سنجیدم عقل
که تقاضای صحت میکرد و طمع که میل بغنیمت داشت
سر بسر شده و طمع بر عقل بچربید تا از رفتن
ری آزرده باشم خواستم گفتن که دست و طبع
او بجراست و کان عقل گفت ای مدح باشد
نیز با من هم پلاس گویند روزی مفلسی از تقاضای قرض
خواهان پیش یکی از آشنایان شکوه کرد او گفت اگر
خواهی ترا ازین واقعه برهانم مکافات این چه باشد گفت
فلان مبلغ از مال گفت اگر خواهی خلاص شوی و از
تقاضای قرض خواهان آزرده نباشی خود را مجنون شهرت
ده و هر چه از تو سوال کنند در جواب او هیچ مگو الا
پلاس آن شخص این نصیحت در گوش کرده چون ناصح را

وداع کرد و یکی از قرض خواهان به در رسید و سلام
کرد و در جواب پلاس گفت و هم بر این قیاس جواب
طلب قرض و سایر کلمات قرض خواهان پلاس
میگفت تا آنکه این حال با حاکم انجامید و
نجی نزد قاضی رفتند خصم دعوای خود را به قاضی عرض کرد
قاضی از وی پرسید که تو در جواب این دعوی
چه سخن است گفت پلاس و همچنان در جواب
قاضی هر آنچه میگفت که در جواب خصم گفته بود تا آنکه
قاضی حکم بجنون او کرده خصم را از طلب منع کرد
که چرا دیوانه را بمحکمه آورده القصه آن شخص بعقل عقیق
پلاس از کمند قرض خواهان خلاص شد چون ناصح
خبر نجات او شنید بخدمت آمده گفت که چون
نصیحت

نصیحت من تر ابکار آمد به وعده وفا باید کرد در جواب
ناصح نیز بنصیحت او عمل نمود ناصح از بیمعنی بسیار
آزرده شده گفت با همه کس پلاس و با ما نیز
والحال مثلست چه در مقام فریب کسی باشد
که او را فریب نتوان داد این مثل خوانند و از
اشعار رفته تا چنین ظاهر میشود که پلاس بمعنی مکر و حیله
آمده و خلاف المتعارف نامیده کرده اند از انسیه
کری قومی با همه کس پلاس و با ما نیز وجه معنی ظاهر است
انظرونا نقتبس من نورکم کیفیت جرخ کافتاب
از آفتاب بهمت کرده اقتباس این کلام را
از مصحف مجید از سوره حدید اقتباس کرده قال الله
تبارک و تعالی یوم یقول المنافقون والمنافقات

للذین آمنوا انظرونا نقتبس من نورکم قیل ارجعوا
وراءکم فالتمسوا نورا فضرب بینهم بسور له باب
باطنه فیه الرحمة وظاهره من قبله العذاب آورده‌اند
که مؤمنان از صراط بنور دمند و منافقان از تاریکی
گذارند هرگاه مؤمنان روی باز پس کنند همه صراط
روشن گردد پس منافقان از ایشان التماس
نور کنند و به ایشان نرسند و این آیه اشارت
باین مضمونست ترجمه‌اش آنکه یاد کن آن روز را
که گویند مردان منافق و زنان منافقه مر آنان را که
گرویده‌اند که نظر کنید با ما تا بگیریم روشنی از نور شما
گفته شود و بعضی گویند مؤمنان یا فرشتگان منافقان را
که باز گردید باز پس خویش یعنی به دنیا روید پس
بجوئید

پس بجوئید روشنی را که در محشر کسب نور توان کرد
و از دنیا با خود باید آورد و منافقان منهم آن معنی
نکرده بتصور آنکه نور در عقب ایشانست روی
باز پس کنند پس زده شود میان منافقان و مؤمنان
دیواری بزرگ چون باره شهری مر او را دری باشد
که مؤمنان بدان در آیند باطن او یعنی داخلش
که مؤمنان در وی میروند رحمة بود زیرا که محل بهشتست
و ظاهر او یعنی خارج او که طرف منافقانست
عذاب باشد زیرا که نزدیک جحیم است محل معذبین
بیت آنکه بینند ایم آشنان که از تو التماس نور کرد
و تو یا نگاه بروی کردی که آفتاب را از آفتاب همت
تو نور از تابش کرد و صاحب آفتاب شد یا آنکه آفتاب زرد

آفتاب جهت تو نور گرفت و فایده برد ای که
در خدمتم همی بود از تو اکنون سادیت سامری
کوتاه باید گوشمال لا مساس حضرت موسی بن ظفر که زرگر است
معروف و او را سامری نیز گویند منسوب بقبیلهٔ سامره
از عظمای بنی اسرائیل قوم موسی را ضلالة نمود و بگوساله
پرستی مشغول کرد موسی علیه السلم بعد از مراجعت
از کوه طور سینا ارادهٔ قتل او کرد وحی آمد که
او را مکش که صفت سخاوت بر او غالبست موسی ع
او را گفت که حضرت مرا از قتل تو منع کرد از میان
ما برون رو و ترا از عقوبت دنیا آنست که هر
که نزدیک تو آید بگوی لا مساس حکم خدا و جزای تو
مقرر شده بود که هر که نزدیک وی شد او را
واکمن را

و آنکس را همراه تب گیرد قال الله تبارک و تعالی
قال فاذهب فان لک فی الحیوة ان تقول
لا مساس بنابرین مردم از و متنفر بودند و او تنها
چون وحشیان در صحراها میگشت و هر که را از
دور میدید بجانب او میگفت که نزدیک من میا و در بعضی
تفاسیر هست که بعضی از اولاد سامری درین زمان نیز
همان حال دارند و از رساله که استاد المحققین
نصیر الدین محمد الطوسی علیه الرحمه علیحده در مبحث امامت
نوشته چنین معلوم میشود که اعتقاد اهل سنت
آنست که سامری هنوز در حیاتست والله اعلم
تا سپیده دم شب هجران بدخواهت چنانک
تا صبح حشر میکند آه دادم سدا مس قال المتنبی

آحاد و اتم اشد است فی آحاد و للنبأ المنوط بالشاد و نیغ
سبک مرکه کشیده شده است تا دو زخ بهمت
هر ساعتی از ساعات او مثلا میکند و با آنکه او از هر ساعتی
از دو شش ساعت مندرج است و شش شش میکند و
و نکته در اختیار شش فیما بین الاعداد آنست
که عدد تام و آن عبارت از عددیست که کسورش
مساوی او باشد در مرتبه آحاد که اتم مراتب عدد است
منحصر در ششست چنانکه در عشرات و مآت و الوف
منحصر در بیست و هشت است و لهذا این عدد
مثل شده چنانکه گویند فلان کس با فلان چیز خداوند
شش دانگست و در سنن مجرد از مسطور است
که مراد از آحاد واحد است و از سداسی ستة

واگر

واگرچه از راه لغت در هر جنس نوع ضعفی هست و اگر
میگوید سداسی فی آحاد و طریق محاسبان مقصود
نیست بلکه مراد ظرفیت و مجموع واحد که
مظروفست و سته که ظرفست سبعه بود و آن
عدد ایام اسبوعست و چون کل زمان از اسابیع متعینست
و عدد ایام اسبوع سبعه لاجرم تعبیر کرده است
از کل ایام بذکر سبعه و شش روز تا تمام قیامتست
و تصغیر لیلة تصغیر تعظیم است نه تصغیر تحقیر چنانچه
لبید میگوید و کل اناس سوف یدخل بینهم دویهیة
تصفر منها الانامل و مراد بدان دویهیه مرگست
و او از عظیمترین کارهاست و چون مفردات
الفاظ حدیث معلوم شد گوییم معنی بیت آنست

که این بیت مثنویست که کل زمانها بار و زیادت
در وی جمع کرده اند اینست حاصل آنچه گفته اند
در معنی این بیت ابهی فقال فیه اطوار طرفها
و حالها و نوعها نسناس بفتح نون و سکون
سین مهمله نوعی از خلقند که یک پای بر جهند و بلغة
فرس دوال مردم گویند و در نزهت القلوب
مذکور است که در سیر النبی و قصص الانبیا آمده
که نسناس نوعی حیوانست بر هیات آدمی
ایشان را مألوف میخوانند تکلم زبانی دارند اما نطق
و تمیز نیستند مردم ایشانرا گیرند و با ایشان
دخول کنند و از ایشان فرزند آورند اما
همه لال و در ولایت مصر نوعی از بوزینه است

سخت

سخت سینه با لسان ایشان را نسناس گویند
و در مجمل التواریخ مذکور است که خدای تعالی ذریه
عدلس بن ارم بن سام را مسخ کرد اند و ایشانرا
نسناس خوانند نیم تن دارند و یکپای جهان دوند
که ایشان را در پنجاه بحر گویند بسیار فصیح
لکن عقل ندارند حواس جمع حس و آن ده است
حس ظاهر که آن باصره و سامعه و شامه و ذائقه
و لامسه است و پنج حس باطنه که حس مشترک
و خیال و متخیله که متفکره نیز گویند و واهمه و حافظه
باشد سنگباری سوفاری سیاس گمبر سنگ
سنگ گرانباری از سیاس باشد یعنی سنگ کساری
گفته شود و نحاس بضم نون مس صاعقه نیز عین

آواز محکم که از رعد پدید آید یا آتش و برگ را هم گویند
کذا فی الکنز و در اصطلاح مادهٔ برق چون غلیظ شود
چنانکه زود بمیرد و بزمین رسد صاعقه خوانند
احتباس در بند کردن بش بکسر با و سکون همزه
از افعال ذمت یعنی بد حماس بضم میم مس کرده
و ساییده هراس بکسر ها ترس و بیم و فی بفتح
واو بروی کردن عطاس بضم عین عطسه و
مشهور است که چون کسی در میان حدیث عطسه کند
گویند شهادت داد و النص جار فی الحدیث العطسه
شاهد حق عند الکلام بو فراس فرزدق شاعر
و الیه تمام یکی از بنی و فضای یوسف که هرگز بتو چیز
کیر نشدی لا اس ار بیم بر زدایید سو آنی
صبر

بفتح سین و کسر نون جمع سانیه سانیه ناقه که بدان
آب از چاه کشند و سیر السوانی مثلیست در
سفر لا ینقطع کذا فی الصحاح خراس بفتح خا
آسیای که بدواب و چارپایان گردد یائس
نومیدی و مثلست که الیأس احدی الراحتین
یعنی نومیدی از طلب راحتیست ثانیا راحت
حصول او و آمین بمد الف استیا ای شادی
جان آفرینش وی گوهر کان آفرینش
در مدح زین العابدین صفوه که از قبیله عباد و بست
و در بعضی از نسخ در مدح قطب الدین هم از آن قبیله
گفته ای تازه از تو گیتی را عبادی وان
آفرینش وان در فرس حارس چیزی را گویند

مثل ها عنوان و کلهدان و غیرها که الی الآن بیاء
تازی مستعملست تا زواد ان کنایه از لعب اطفال
خورد و مطبوعست چنانکه امهات آتش زاز روست
گیرند و گاه بالا اندازند و باز گیرند که انواع اصطلاحات
بعد آفرینش که حادث و از پسبان سلسلیست تا ز
ده آفرینش نیست و در بعضی از نسخ در مصرع اول
بدل لفظ دارا ربا مکتوبست و ح هر که از معرای عقل
وصفی خواهند بود براینه تحصیل معنی مصرع اول از آفرینش
راه ترا از ده تو سر تا آفرینش و زیادر زاده معدری
نه آن که بقدرت مطلق کنید ز شکل بخاری چو
گنبد ازرق ازرق کبود و هر صفای دستخیص شد
دوات در طلب آب لطف تو خون دل قلم
زهبت

زهیت نام بزرگ تو سر شق در قصص الانبیاء
مسطور است که بقلم خطاب شد که لا اله الا الله
محمد رسول الله بر ساق عرش بنویس از هیبت
این کلمه طیبه سر قلم شکافته شد و این سنت ماند
تا روز قیامت که قلم چیزی بنویسد تا سرش شکافته
برق بفتح با و را مهمله علم تفق بضم تا معرب تفنگ
کشکنجیر بضم کاف تازی و سکون شین معجمه و فتح
کاف تازی یکی از آلات جنگ که بقوه دارو های
آتشین روان سازند و این کلمه در اصل مرکبست از
کشک که مخفف کوشکست و انجیر که سوراخ
کننده است کذا فی الشرفنامه چخ بفتح جیم فارسی
کمان حلقه که از آلات حصار گیریست و نیز چرخ

بران اندازند ابیض فیه وهی کمنه جوسق بضم
جیم تازی وسین مهمله کوشک ومراد ازدوازده
جوسق دوازده برجست معلق بضم میم وسکون
عین مهمله وفتح لام مکسوره آویخته مبدع پیدا کننده
چیزی از هیچ بر بسیار خلق ساده وکهنه ونیز
رسوا را گویند غسق تاریکی شب ورق برگ درخت
وورق کاغذ ونوجوانان ودرهم ودینار وگوسفند و
پاره خون که در زمین افتاده باشد ودم نفس
علق بفتحتین معلقه یعنی پاره خون فسرده قرطق
بضم قاف وفتح طا معرب کرته بضم کاف تازی
یعنی پیرهن ملق بفتح با حرف بنی لیثه سندس
بضم سین مهمله ودال دیبای فاخر باریک نازک

البزق

ابخق بکسر همزه وفتح تا وطا را مهمله وبای تازی آهو
جانوریست معروف وبلغت عرب اورا ابن عرس
گویند بضم عین مهمله لق لق مرغیست معروف
که لک لک گویند سبق ادهن کنام بیشه
سباع ووحوش وخوابگاه ایشان ونیز بمعنی
مطلق مقام نیز آمده عقعق بفتح هر دو عین وسکون
هر دو قاف مرغیست که عکه نیز گویند سارا
خالص زنبق بفتح زا وضم نون وسکون نون
وفتح با موحده روغن یاسمین هفت طبق هفت
طبقه زمین چنانکه ابن عباس رضی الله عنه از رسالت پناه
صلی الله علیه وآله وسلم روایت کرده که زمین نیز
هفت طبقه است ودر هر طبقه ازان مخلوقات

هستند قال الله تعالی الله الذی خلق سبع سموات
ومن الارض مثلهن و بعضی هفت طبقهٔ زمین را بازای
هفت طبقه عناصر کرده اند بنا بر آن مذهب که
طبقات عناصر هفت است نه نُه اول طبقهٔ
ارض صرف محیط بمرکز دوم طبقهٔ طینیه سیوم
طبقهٔ ارض مخلوط که نباتات و معادن و دوابی
حاصل شوند چهارم طبقهٔ آب پنجم طبقهٔ هوای
کثیف مخلوط به بخارات که او را عالم نسیم و کرهٔ
لیل و نهار و کرهٔ بخار نیز گویند ششم
هواء لطیف صافی هفتم کرهٔ نار و جمعی که طبقات
عناصر را نه گویند هوا را چهار کره گیرند هواء
کثیف را باعتبار انعکاس نور آفتاب و عدم
آن

آن دو طبقه گیرند و هوا لطیف را باعتبار حدوث
شهب و نیازک و عدم حدوث آنها دو طبقه
دانند و بعضی طبقات ارض را هفت اقلیم تأویل
کرده اند و میر غیاث الدین منصور در جام
جهان نمای این تأویل را با احتمال اول ذکر کرده و از
مفسران نقل کرده و گفته که بعد و تکلف درین
هر دو ظاهر است والله بخاطر فقیر میرسد آنست که
هفت دریاچه از دریای محیط جدا شده و قدر
مکشوف از زمین را هفت قسم مختلف کرده
هر یک از دیگری بآب و هوا و طینت و صفا
و قبول آثار انوار سماوی و تولید موالید مختلفه الانحا
ممتاز و مستثنا انتهی نطق سحر کنش جوزق

فوزه پیه صمصام بفتح صاد و مهمله شمشیر برنده
ناوک در مؤید الفضلا و شرفنامه آکنده چوبی
که میان آن مجوف باشد و تیر در آن نهاده و اندازند
و بر آن تیر نیز اطلاق کنند صدف بفتحتین سیاه پهار
چشم مغلق مشکل رشیدی و آوب صابر و غلق
چهار شاعراند از استادان شعرا ماورا النهر اول
از سمرقند دوم از ترمذ سیوم از بخارا و چهارم
از آب و این بیت آب چو بت وق لذا [illegible]
کذا فی شرفنامه بلغه بضم با و سکون [illegible] و فتح غین معجمه
انقدار عیش ورزی که با آن اکتفا کرده شود و
منطق بکسر میم و فتح طا کمر که بر میان بندند
ابرش اسب بور ابلق اسب سیاه و سفید

دوش

دوش سرمست آمدم بوثاق با حریفی همه وفا و وفاق
رفاق بفتح موافقت زغنبش زغم کمان و دربارا
چار تکبیر کرده و سه طلاق یعنی غلط زعم کمان و دربار همت
او کمان و دربار را سه طلاق گفته که رجوع بجا حصل آن نکند
و چار تکبیر کرده یعنی مرده انگاشته چه در نماز میت
بمذهب اهل سنه چهار تکبیر میباشد پرند وش
شب مقدم رشب جوش تاب خانه خانه که در آن
شیشه بندی باشد که هرچه بیرون باشد توان دید و تاب
آفتاب و غیره در آن افتد و آنرا جام خانه نیز گویند
رواق سقفه پیش خانه و خیمه و خانه که بر سر یک ستون
ساخته باشند و پرده که در پیش خانه آویزند
لامع بکسر میم درخشنده براق بفتح با و تشدید را

مثلثه نهاوند یکی از شعبات بیست و چهارگانه و
راهوی و عراق در مقامند از دوازده مقام شئون
شعب ذو شئون یعنی صاحب شعبها و اطراف احراق
سوخته شدن و در کتب اصطلاح اجتماع سیارات را
با آفتاب احتراق با ایشان گویند مگر اجتماع ماه را که
محاق گویند احراق سوزانیدن تدویر کره‌ایست
مجسمه که در خارج مرکز که کوکب در ان مرکوز است
نطاق اهل تنجیم دوایر را که تداویر و افلاک خارجة
المراکز گویند که چهار قوس مختلف قسمت کرده اند و هر قسمی را
نطاق گفته اند براق بضم با اسم اسپی است که حضرت
رسالت‌پناه صلی الله علیه و آله در شب معراج بران سوار شده
سام بکسر سین لجام مطلا بزر و نقره و در نسخه وفایی و تحفه
بعنی

ساختن مطلقا جناق بضم جیم دوال چرمین که
در رکاب زین کشند و در شرح قافیه فرود امن زین
و در ادات نوعی از اسباب زادیه زین باشد
که برای زینت نقش سازند خاضع فروتنی
کننده اعناق بفتح همزه جمع عنق بضمتین بمعنی
گردن یعنی مطیع و منقاد و گردن نهاده تمکنت
توانایی میثاق بکسر میم عهد عاق نافرمان سرکش
الحاق در رسانیدن و با چیزی پیوستن و
بر روی کار آوردن و چیزی را داشتن و در رسیدن
شاق دشوار کبریت احمر گوگرد سرخ آورده
و در شرح موجز کازرونی مرقوم است که کبریت
احمر از جواهر معدنیست و معدن او در وادی

[illegible]

التمست که سلیمان علیه السلم بدانجا رسیده و صاحب
آثار البلاد گوید که معدن او در شهر سلیمت
سبع المثانی سورهٔ فاتحة الکتاب که هفت آیت است
و بعضی گفته اند مراد هفت سورهٔ اول قرآنست
که سبع طوال گویند و بعضی حوامیم سبعه را گفته اند
و قرآن را مثانی ازین اعتبار گویند که در قصص و اخبار
درو مثنی شده کذا فی ترجمة الکاشف مخراق
بکسر میم و سکون خا دوره که برکناره کاران زنند
فالی سکاف قده و آز بیده اصباح جمع صبح صداق
بکسر صاد مهر و کاوین اصداق بفتح همزه جمع
صدق بفتح مردمک چشم استنشاق آب
باد در بینی کشیدن استنطاق سخن کشی و سخن
خواهش:

خواستن و از کس سخن وا کشیدن ای سپاهی را
ظفر لشکرکش و نصرت یزک نه یقین بر طول
و عرض لشکرت واقف نه شک یزک بفتح یا
حیل و راه جوز قراول لشکر و در نبرد ان افتد
گردانت سلطان و اجیت شاه والا
بر نهد چون حق نکو گردانت دک دک بفتح
دال مهمله زمین سخت که پا بر گیرد و پای بست دیوار
که چنبه بران بالا اندازند بغراکر شاه روز رزک
ساختن تو بیرون واجب نعاما نموده این
است بر تو واجب هر گاه خدای تعالی
پای بست دولت ترا محکم و خوب نهاده باشد
شاه رفیع قدر آن پای بست را بلند تر خواهد کرد

وبالاتر خواهد بود و بعضی لفظ بر را تر خوانده اند
که بدل با و موحده تا و قرشت باشد و مراد از
والا رفیع و بلند خواهد و والاتر متعلق بدیک خوانگه
بعضی شاه دیگ را رفیعتر و بلندتر خواهد نهاد و در
رساله بخط قدیم از رسایل فرس که مولف آن
معلوم نشد بنظر رسید که والا آنست که دیوار را
بنیاد نهند گویند بنا دیم و نیز گویند خشته
کردیم بضم خا معجمه و سکون سین مهمله و حاصل معنی
آنست که چون واجب تعالی پست دیوار را
بازمین بحث آنکه با رنگینی دیست میکوکرد و بعضی
مشکلات حالت زا آتش ان کرده و موبهانه
آنرا بر طرف ساخت الحال در آن زمین بنا

دیوار

دیوار نهند و در زبان دیگر این حالت میگویند
سماک بفتح سین دو ستاره است یکی شامیه که
او را سماک رامح خوانند و دیگری جنوبیه که او را
سماک اعزل گویند و یکی از منازل قمر است و
جمع سمک نیز آمده و سمک بفتحتین ماهی و مراد
از ماهی درین مقام آن ماهی است که زمین در پشت
اوست و او را لیوثا گویند بکسر لام و ضم
یای حطی با ثای مثلثه فوج بفتح فا گروه هین بکسر
ها کلمه ایست که در مقام امر شتاب استعمال
کنند اینانج بکسر همزه و بعد از آن یای حطی و نون و جیم
وجیم زبان مغول خاص او شاه را گویند خانکه
خود اضراب فرموده و گفته که بلکه خا...

والف در کلمه بلکا الف اشباعست و بعضی
اینانج را بمعنی صادق القول آورده اند ذکره بعض
المستبعین اما حق آنست که اینانج در لغه مغول اربت
اعتقاد و باور کننده سخن حق است و لفظ بلکا
بمعنی بزرک و بلند اما بکثرت استعمال اها وحین
در جمعی از ملوک سابق که کرشاسب بن علی بن
فرامرز بن علاء الدوله الملقب به اینانج بلکا جاجنک
که درین قصیده ممدوح حکیمست و بهجة التوحید
که مشتملست بر بسیاری از حقایق و دقایق حکمت
الهی و غیر ذلک از جمله مولفات اوست از آن
جمله است بمنزله علم شده عمید لوبکی در مدح
اتابک در قصیده مشتمل بر تضمین و صنعت سوال
وجواب

وجواب که مطلعش اینست شعر چو نیست
حال زمین امروز باز کفت کفتم که نیست
بیتو مرا حال را ر کفت از زبان معشوق
در خطاب بکو و کفته شعر ای سروری که مهتران
روزکار اوست کفتم که کیست مهتران روزکار
کفت بلکا اتابک اکه سرو سروی ورا کفتم
که اوست سرور هم نامدار کفت و در صاحب
نظا ن قافیه سنج پوشیده نیست که روی
والحرف آخر اصل قافیه است درین بیت
کاف فارسی و در باقی ابیات کاف تازی است و این
قبیح است از آنکه از عیوب ناپسندیده
قافیه است و در منتخب تکمیل الصناعه مسطور است

که اکفا تبدیل رویست بحرفی که در مخرج آن نزدیک
باشد مانند صباح و سپاه و از این قبیل است جمع
کردن میان حروف عجمی و عربی یعنی جمع کردن حرفی
که مخصوص بزبان عجمیست با حرفی که نزدیک وی باشد
در آن زبان که در زبان عرب نیز باشد چنانکه خیررا
با طرب و سراچه با خواجه و کژ با گز و سنگ با شنگ
قافیه سازند و این عیب بغایت ناپسندیده است
و اکفا بکسر همزه و سکون کاف تازی بافا در لغت
برگردانیدنست از مقصود و چون این عیب
سبب آن پیدا میشود که شاعر خود را برمیگرداند
از مقصود که آنچه در رویست پس او را بدین
سبب اکفا نام کردند ، خشتک بفتح خا و

مهمله

مهمله لیاه خشک ، چک بفتح جیم فارسی و سکون
کاف تازی برات ، درج بفتحتین مرتبه درک
بفتحتین منزل دوزخ ، خسک معروف و نیز آنچه
از آهن سازند و در راه قلعهها ریزند ، کان عضوها
و این جزو گک یعنی آن عضو از تن و این جزو
از تو محصلش آنکه وقت مرگ بود و عناصر
مزاج من هر یک اجزاء خود میجستند که از هم جدا
شوند و از بیت مقدم رباعیست ، تا سر بطه
مراد از ضمایر خواه غایب و خواه حاضر لفظ
بنده است ، شبک وام قد مقضی یعنی بتحقیق
که در گذشت و مرد قد هلک یعنی بتحقیق که
هلاک شد ، خیس بفتح خا معجمه و سکون یای حطی

در اسامی اللغة و کنز اللغة بمعنی جامه کتان که زبون
و بدبام آمده و در نسخه میرزا قسمیست از جامه که
در تابستان پوشند تموز ماه دوم از تابستان
از سال رومیان فنک بفتح فا و نون جانوریست
معروف که پوست او را پوستین کنند و همان پوست را
نیز فنک گویند عنقا بفتح عین و سکون غ از خلیل
منقولست که او را عنقا بواسطه آن گویند
که در گردن خط سفیدی مثل طوق داشت و ابن کلبی گوید
که در بلاد اصحاب رس کوهی بود بلند معروف
بدمخ بفتح دال مهمله و سکون میم و خا معجمه و مرغی
در آن کوه مقام داشت بلون بجمیع الوان و او را
گردن دراز بود و از مرغان دیگر طعمه ساختی
روزی

روزی جوع بران غلبه کرد و بیابان آبادانی آمده طفلی را
گرفته برد بنابرین به عنقا مغرب معروف شد بضم میم
و سکون غین معجمه و کسر را مهمله زیراکه هرچه گرفتی
آن چیز ناپدید شدی و غروب کردی و روز دیگر
زنی که صاحب جمال فرزند خورد بود در میان بالهای
خود گرفته بکوه برد اهل آن شهر شکوه پیش پیغمبر
خود حنظلة بن صفوان بردند بفتح حا مهمله و سکون
نون و فتح ظا معجمه او دعا کرد که خدایا نسل او را
منقطع کن و آفتی برو مسلط ساز صاعقه او را
فرو گرفت و بسوخت کذا فی مجمع الامثال و در
ربیع الابرار زمخشری از ابن عباس رضه منقولست
که واجب تعالی در زمان موسی علیه السلام مرغی ماده

خلق کرد صورتش مشابه بصورت انسان که از هر جانب
چهار بال داشت و از دنیا از هر چه در دنیا خوبست
نصیبی بوی کرامت فرموده بود نامش عنقا و بعد از آن
جفتی برای آن آفریده و وحی بموسی علیه السلم آمد که من
مرغ عجب آفریدم و برات رزق ایشان را روزی
حوالی بیت المقدس نوشته ایشان را بتو انس دادم
تا باعث زیادتی فضل تو باشد بر بنی اسرائیل و در زمان
حیوة موسی علیه السلم در بیت المقدس بسر میبردند و
نسل ایشان بسیار شد و بعد از وفات موسی ع
از آنجا نقل بنجد و حجاز کردند و از وحوش آن
حوالی اوقات میگذرانیدند و گاهی که طعمه نمی یافتند
اطفال را طعمه میساختند تا آنکه مردم شکوه پیش خالد
بن سنان

بن سنان بردند که یکی از اکابر است و زمان او
ما بین زمان عیسی علیه السلم و خاتم الانبیا است صلی الله
علیه و آله و بدعای او نسل ایشان منقطع شد و در شرح
مقامات حریری از جوهری منقولست که عنقا را جمعی
سیمرغ گویند زیرا که هر یک از او بمنزله سی مرغست
و در عجایب المخلوقات مسطور است که عنقا مرغی قوی
هیکلست عظیم که فیل را بآسانی برباید و پادشاه
مرغانست چرا که چون صید کند بقدر کفاف خورد
و باقی بدیگر حیوانات گذارد و بر سر هم خورند
نیز و در این صفت پادشاهانست و هزار
و هفتصد سال عمر کند و بعد از هفتصد سال خانه نهند
و در بیست و پنج سال بچه از خانه بیرون آید و در

مجمل التواریخ و اکثر کتب در وجه تسمیهٔ او را عنقای مغرب
چنین گفته‌اند که با سلیمان علیه السلم دعوی قطع
قضا و قدر کرده و گفت نگذارم که دختر پادشاه
مغرب به پسر خسرو مشرق برسد و دختر را به
آشیانهٔ خود برد و پرورد اتفاقاً ملک زادهٔ
مغرب عازم سفر دریا شد کشتی او شکسته او را
موج دریا بجائی افکند که نشیمن سیمرغ بود و دختر ملک زاده
او را در میان پوستی بزرگ که سیمرغ به نشیمن برده
بود و پنهان کرد و ازو بار گرفت و فرزند زاد و
جبرئیل علیه السلم سلیمان را علیه السلم خبر داد سلیمان ع
دختر را از سیمرغ طلب داشت او دختر را بواسطهٔ
دفع حرز آفتاب در میان پوست جا داده بخدمت

سلیمان

سلیمان ع آورد و دختر با فرزند از آنجا بیرون آمد
و عنقا از شرم ناپدید گشت از آن روز باز او را
عنقا مغرب خوانده‌اند گرگ بفتح کاف
تازی و راء مهمله و سکون کاف تازی الف و بعضی
بضم اول نیز گفته‌اند نام رعیت خود فضل
بن ربیع شاعر عرب فصیح مشهور اخطل رای لقب
پادشاهان هند بفتح یا رحیل لقب پادشاهان ایغور که از
ملک چینست چندا کارخانهٔ ارژنگ ای بهار از
نوشکفته برده رنگ در توصیف عمارت ابو الحسن
عمرانیا گفته ارژنگ بفتح همزه و سکون راء مهمله و
فتح ژاء فارسی و سکون نون فارسی در روضة الصفا
مسطور است که مانی نقاش با متابعان خود گفت

که عزم آن خواهم رفت و بعد از یکسال خواهم آمد
که شما را از فدا عزم دهم و پیش از گفتن این سخن فوت
یکساله بخاری که در آن جوا یا بود بر دو تا آن غار رفت
و یکسال در آنجا بود و تصویرهای عجیب بر لوحی نگاشته
آن لوح را معجز خود ساخته دعوی پیغمبری کرد و مغان
آن لوح را ارژنگ مانی تعبیر کرده اند انتهی و در
نسخه حسین وفایی ارژنگ بثای مثلثه آمده و گفته که
بمعنی صورتهای مانیست و باید دانست که در لغت
فرس حرف ثا نبوده در لغت نغز ارژنگ بتا آمده و چون
بیت ثای ارژنگ را برای فارسی بتبدیل کرده اند
که ارژنگ بتای [illegible] انتهی سخن کلام و اکنه [illegible] در اشعار
حسود نافه آهو کند چو کام نهنگ نهنگ را

فحج

فحج سفالینست و دهن او در نهایت تعفنست
هر یک پیکر با بوحدة هیولای بیلان که نقاشان
پیش از کشیدن صورة رقم کنند سایه افکنده روز
و روز تحویل روز مسعود مبارک [illegible]
خلیل این قصیده را در سالی گفته که تحویل آفتاب بحمل
در ماه رمضان المبارک واقع شده خلیل بفتح
جیم بزرگ اشعار [illegible]
که در اشعار [illegible] تحلیل امعا بکسر همزه
روده تحلیل کرده اند در بعض اشعار تو آتشست
اما خیابان آتش نیست که اگر شتر مرغ آنرا
بخورد و بتحلیل رود و روده او را بسوزد و مثل
دیگر آتشها نشود چه شتر مرغ آتش و آهن و

وانفال اینها میجوزد چنانکه مشهور است و خود نیز
شاهده کرده ام امام جمال الدین عبدالرزاق
گوید بیت غم آتش است کبک دل من بدان خوشست
کار غم و دلم خوشتر مرغ و آتش است کحال
سرمه فروش تکحیل سرمه در چشم کردن
اکلیل تاج عتبه آستانه تقبیل بوسه دادن
کفیل ضامن اجابه بکسر همزه صواب نفس
وصواب یافتن و رسیدن و یافتن و خواستن
مملو بفتح میم و ضم لام پر تعطیل بیکار کردن
و فرو گذاشتن و بی نور کردن و چیزی را تهیه
کردن و خراب ساختن زمین و حل این مصرع که
کرده و همو حلا کنج خیابه تعطیل بد و طریق حکمت

اول

اول در ضمیر تو چنانکه خلا محالست تعطیل هم محالست
وثانیه آنکه در ضمیر تو تعطیل محالست چنانکه خلا در
واقع محالست و حکما را امتناع آن برهان اقامت
کرده اند خطبه بر شرع حکم کنند یعنی خطبه بنام
بیع نخوانند تبجیل بزرگ داشتن جواز روا بودن
و گذشتن در قمی که [illegible] فرمان از حکام گیرند تا
راهداران مزاحم نشوند سعایت بکسر سین بدگوی
کردن و دویدن و کار کردن جمیل نیکو ابن
سرین نام شخصی است مشهور که تعبیر خواب را نیکو
دانستی و تاویل و تفسیر کردی بارز آشکارا
بیرون آمده و باصطلاح نویسندگان مبلغ ها
مقداری بود که از حشو بیرون آید و حشو

در اصطلاح ایشان آن جزویست از ابواب
جمع یا خرج که محتاج شرح باشد در طرف ایمن محاسبه
نویسند ترقین بفتح تا و سکون را و کسر قاف
سیاه کردن موضعی از کتاب حساب و در اصطلاح
نویسندگان خطی باشد که در میانه کلمه که حروف آنرا
نتوان کشید بکشند تا این کلمه با کلمه سابق برابر
گردد مثلا اگر در کتابتی کلمه سابق نقره باشد که دو نقطه
قاف ورا نمیتوان کشید و کلمه دیگر زر بود که هیچکدام
از حروف آن نتوان کشید در میانه زا و را خطی
کشند بدین صورت نقـــــره زـــــــر
تا با این کلمه برابر باشد و این خط را ترقین گویند
و در نفایس الفنون مسطور است که ترقین در لغة
بخا

بخا اند و نوشت و باصطلاح ارباب این صناعة
عبارتست از مدی بصورت ـــــ که بر استفاده
در عرض رسر مبلغی که باطل شده باشد کشند و سبب بطلان
در زیر آن نویسند تا بوقت احتیاج بدان اطلاع
افتد صیقل شفاف و روشن و این صفت بنابر
آن مذهبست که نور جمیع کواکب را استفاده از
آفتاب میدانند رحیل زمین موهمن اسعدامی
اسماعیل ان بعد رد و شرف عدیم و عدیل مؤتمن
بضم میم و فتح تا و میم آنکه او را امین باشد عدیم معدوم
عسم این مثنی که کم نوشت وظلم از عاج
وبه وزنبیل مراد از وبه دبر و از زنبیل میلست
کاموح بذه الاصطلاحات و بسیار باشد که لفظ کم

و امثال آن از آوردن مقام معدوم و نفی مطلق استعمال کنند
خاکم که گویند زهی مثلا کم مرتب معاجین شود و غرض عدم
ارتکاب بهم بعضی عیب من جمیع از این حیث که گفته شد
و دیوث بنیسم و دخل مزاز خرج کردن و ذوق ختن میل
و بر بهم رسیده غاشیه بالاپوش و زین پیت
کسره لفظ غاشیه را انداخته و امثال این در کلام
قدما بسیار است ظهیر گوید بیت سیار محتسب از خرج
گوهری باد اگر در حساب نیاید بها چنان که هر کلیل
بتشنیح کاف تازی کند الکلیل منزل شانزدهم از منازل
ماه تهلیل لا اله الا الله گفتن محکم آیات ظاهرا بمعنی
منزل مصحف مجید سه پرانه جهان ز جوالید و در بعضی
از نسخ بدل پرانه جهان جهان و جهانیان مکتوب است
کند

سنگ بر قندیل زدن کنایه از تاریک ساختن
عیش و منور گردانیدن اوست معیل بفتح
میم بسیار عیال عویل آواز بلند گریستن
کحیل سرمه دار اسلاف گذشتگان خدایا نخواست
که گیرد زمانه جاه و جلال کمال دارد جهان فراکرد
و جاه و کمال ای ابداع تو نقش گشته بر ادهام
و یامی مدتو وقف گشته بر اقوال معنی مصرع اخیر این بیت
که ای اقوال وقف بر مدح تو و این طرز فصحای
عرب است چه ایشان گویند که تخصصک بالعباده
و قصد آن کنند که عبادت را بتو مخصوص میدارم
یا آنکه ظاهرا این کلام عکس این معنی است و امثال این
در کلام ایشان بسیار است و اگر عبارت مصرع

مذکور را بر ظاهر خود باقی گذارند باز معنی گفتن دارد
و همچنان نیست که محتاج بتوجیه باشد و در حدائق العجم
مسطور است که بایستی که گفتی اقوال وقف گشته است
برمی مدتو با این همه اقوال مدار معروف بودی
یا آنکه پی مدا و وقف بود بر اقوال تا جز بقبول محمدت
او نکنند مگر لفظ وقف بر سبیل ایهام آورده باشد
که وقف در لغت عرب دستینه عاجین باشد
که زنان در دست کنند یعنی ای مدتو لازم اقوال گشته است
همچنانکه دستینه لازم دست باشد تقدیر کلام چنانچه
که ای مدتو دستینه گشته بر ساعد اقوال و لا
یخفی ما فی السؤال من السجع و ما فی الجواب من الکنایه
به بین که میر معزی چه خوب میگوید — چه شیشه نبات

مینو

مینو و شکل کعب غزال مینو بکسر با و فارسی و ضم نون
گگ کعب غزال نام حلوائیست و در شرح قیامت
نوعی از شکر و شراب نیز آمده و در خواص الاشیا
مرقوم است که کعب الغزال نامیده است وقتی
چنان میسازند که قند را بقوام می آورند و پاره پاره
ساخته بکار میبرند انتهی امیر معزی در قصیده
که در مدح ابوسعید هند گفته فرموده که بیت چو
کعب الغزالست مینو ولیکن • نباطعم کعب الغزالست
مینو • معنی مصرع آخر آنست که تا خال و امثال او
مذکور میشود و لبهای او مثل قند و الفاظ را آنکه
لبهای خال مثل قند خصوصا بلغای عجم چنانکه
در حدائق العجم مسطور است که در امثال وصف حال

و غیر آن از اوصاف شعرا باشد مگر خال بر سبیل
ایهام آورده است و مراد از خال ابر داشته
که عرب را در ابر و باران امثال بسیار است ناشی
از عدم تتبع و تدبر شده و الا این بیت محتاج بان
توجیه سخیف نیست   چنو بضم جیم فارسی و نون مخفف
چون اوست   مهب بفتح میم و ها شده و
محل وزیدن باد   قیفال بکسر قاف رگیست معروف
و قیفال در لغت ظرف چیزی را گویند و چون این رگ در
طرف ذراع واقعست او را قیفال گویند و بعضی
گفته اند که قیفال یعنی رگ سر است   مشتق از
کیفالس یعنی سر وجه تسمیه آنکه فصد او سر را از
مواد پاک میکند کذا فی شرح الاسباب و قیفال
ارزنست

ارزنست بر وی که دیده رزون کنایه از خون
گریه کردنست   سمج بفتح سین ناخوش بهیچ جا
کردن ای رایت رفعت بنا و نظم عالم   وی گوهر
شریف مقصود نسل آدم در مدح عماد الدین
احمد پادشاه عصر گفته بعد از آنکه خراسان را
از تصرف طایفه غزان بضم غین معجمه باز ار معجمه
بعد از آنکه مکرر مرتبه قتل و غارت کرده بودند بیرون
آورده   همنام فرخ را زین نام برد عیسی
کاین بو از دو گرها فضلش فزون عدد و کم بعض
تیمنا که حضرت احمد است علیه السلم با وجود
آنکه القاب متعدده برد عیسی علیه السلم همکام لبابت
بوجود او حیث خال و مبشرا برسول یاتی من بعدی

اسمه احمد او را اسمی نام که احمد است نام برد
نه بنام دیگر مثل محمد و غیر آن چه این نام که احمد است
فضلش از دیگر نامها زیاده است بواسطه آنکه
صیغه افعلست و بواسطه زیادتی موضوعست و
وعده‌اش از دیگر القاب آنحضرت بیشتر چه محمد مثلا
نود و دو است و احمد پنجاه و سه و قس علیها القیاس
محصل کلام آنکه اسم تو بهترین اسامیست از
و نهایت تنقیت آیات فتح خیزد تا لیف آیت
آیتست از حروف معجم حروف معجم را گاه اطلاق
کنند و مطلق حروف تهجی اراده نمایند چنانکه
سابقا از اساس الاسامی نقل کردیم و گاه از و
حروف منقوطه خواهند و بسیار باشد که قدما
از لفظ

از لفظ مشترک میان این دو معنی هر دو معنی اراده نمایند
چنانکه سابقا بتفصیل مذکور شد و این قطعه ظهیر نیز
از آن جمله است بیت چشمت بجادوی ببرد هر کجا
دلیست ۱ و آنکه بخشم داروی نامهربان ازو
هندو ندیده‌ام که چو مژگان جنگجو ۱ هرچ آیدش بدست
بتیر و کمان دهد چه ظاهر است که دهد در بیت ثانی
گاه بمعنی بردن و گاه بمعنی دادن و چیزی خوندن
مستعمل شده محصل معنی آنکه آیت فتح از حروف
تیغ تو مرکبست یا حرفهای تیغ تو حروف معجمند
یعنی حروف معجمند یعنی حروف منقوطه اند که آن
تا و یا و غین است و ترکیب و تألیف آیه از
حروف معجم در تیغ نیز بطلق حروف تهجی مراد باشد

ومعنی بیت موقوف بر قاعده مذکور باشد اما
اول اولیت کالانجی زی نامه یعنی سوی نامه عمده
بضم عین مهمله و سکون میم و فتح دال ستون و مراد
از پنج عمده حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
و امیر المومنین علی علیه السلم و غاصبان منصب اویند
عما و بکسر عین جمع و مفرد هر دو آمده یعنی ستون
و ستونها شم بفتح بوسیدن معلم بفتح لام شده
آموخته شده معظم بسکون عین و تخفیف ظای
بزرگترین چیزی و مادم بضم دال یعنی بپایی و متجاوف
نوبهار معروف و در موید و شرقیه یعنی خانه زرنگ
که را انکه در بلخ ساخته بودند و بدیها آراسته
بده و فاعل بنود و در خور دربیت بعد از این فلکشت
بکم

بحکم اعمور زیچ و گواهی تقویم شب چهارم ذی الحجه
سنه ثامن سنه ثامنیم یعنی سال پانصد و چهل از
هجرت نماز دیگر یکشنبه از ده بهمن که یا و دال
سفندارمذ بود از تقویم یا و دال یعنی چهارده بهمن
و سفندارمذ مشتری گیرند میان ماه یازدهم و دوازدهم
از تاریخ ملکشاهی که ابتدا او بر رصد بطلمیوس و ابتدای
او از عهد سلطان جلال الدین ملکشاه بن الب
ارسلان سلجوقیست و ماه یازدهم و دوازدهم
از تاریخ یزدجردی که اول آن عهد یزدجرد شهریار
گیرند و از تاریخ قدیم گویند و مجموع نام جمیع ماهها
میان این دو تاریخ مشترک گشت و باید دانست
که جز در تاریخ قدیم سالی را سیصد و شصت و پنج روز

اعتبار میکنند و ربع روز را که کبیسه از و بهم میرسد
طرح مینمایند لاجرم شهور ان تاریخ مثل شهور تاریخ
هجری در فصول اربعه میگردد بخلاف تاریخ ملکشاهی
که نیمهٔ اول سال ان روز نوروز است و بعد از
دانستن این مقدمه در بیت بهمن را بهمن ماه
از تاریخ ملکشاهی و اسفندارمذ ماه را اسفندارمذ ماه
از تاریخ قدیم حمل باید کرد نه بر عکس تا بعد از استخراج
تواریخ بر تقدیر انطباق یکشنبه با بهمن جلالی بر
چهاردهم اسفندارمذ ماه قدیم مثلا جمع میان این
ممکن باشد و در نسخی که بنظر رسیده این بیت
نیز مکتوب است بیت که تو دوش مقدم رخ ماه
ابار است شبی که تو دو نهم شب ز تیر ماه قدیم

وصواب

وصواب آنست که یکی از این دو بیت بدل از
دیگری باشد تا جمع ممکن باشد چه اسفندارمذ با بهمن
قدیم با تیر ماه قدیم ممکن الاجتماع نیست و اگر
اسفندارمذ را از روز اسفندارمذ که یکی از
ایام شهور فرس است حمل کنیم و یا دو ال را از ساعات
یا دقایق آن روز بهمن را بر بهمن ماه از تاریخ ملکشاهی بر
برابر که آغاز ماه بهار است از سال رومیان
انطباق ممکن نیست فافهم نهضت بضم نون
و فتح ضاد معجمه برخاستن و حرکت کردن
عظیم نازاینده الیم دردرساننده خطیم
رکن مغز یا کعبه جسم زرد عظام اجوانشی
رمیم پوسیده و ریزیده و کهنه مقبره الفتح

بارفاری و رار تازی درم کوچک که شصت و یک درم
باشد شیم بکسر شین معجمه ماهی باشد کوچک
که بر پشت نقطهای سفید دارد و بعضی گفته‌اند
نام رودیست که این قسم ماهی دران باشد
وان ماهی را اضافه باو ماهی شیم گویند فلک
المستقیم دایره معدل النهار که از نقطه معروضه
بر منطقه فلک الافلاک رسم میشود تفهیم فهمانیدن
غرامت بفتح غین معجمه زیان و تاوان ضیم کر
لئامت ترنج لئیم بخیل و ناکس و سنت بخار را
یاد و خوان سنت یاد بهار بخار را آنست که باد
بهار حامل بوی خوش است بخلاف باد خزان
خاقانی گوید در تعریف می بیت طفل یکشبه از زان
بکر مشاطه

بکر مشاطه خزان حامله بهار از نو باد عقیم آوری
بواسطه آنست که خلعتی که باد بهار اشجار و غیره را
در بر میکند باد خزان از ایشان میکند و
واده او را میستاند کوثر حوض پر آب و جوی
بهشت ذمیم زشت و ناپسندیده ندیم
همصحبت مرکز این صفحه ماه نوئیم دایه خاک
وطفل گردونیم از زبان صفحه عبارت ممدوح که
سدید جمد و سنت ملقب بمخلص الدین در خطاب
بجو گوید وقتی که ممدوح را التکلیف از آن صفحه
بمنزل دیگر میکرده مخلص الدین که نام دانش را
حوت گردان وحوت ذوالنونیم یعنی چنانکه
برج حوت خانه مشتریست من نام سعد او را

که در سعادت ثانیا مشتریست مترکم و نام او برجیس
تعین کرده اند و چنانکه نامی یوسف ع مکان او بود
نه مکان ذات او یم خود خلاف از میانه برداریم
تو نه گرگیا و من نه شمعونم تا که گوید هر آنکه مردودی
تا که گوید مرا که مطعونم شمعون نام یکی از برادران
یوسف است ع که دامن گرگ را خون آلوده کرده
متهم بخوردن یوسف ساختند یعنی بیا تا خلاف را از نزاع
از میانه برداریم و مشکلم کی شوم تو گرگ یوسف
نیستی که از گناه بری باشی و آنکه گویی حق باشد و من شمعون
نیستم که تهمت بندد و دروغ گو و گناه کار باشم
با آنکه ممدوح نسبت مردودی و مطعونی بخود چرا از من
بروز شده کتابه نماید و در نسخ قدیم مصرع اول
چنینست

چنینست که ع باکه گوید ترا که مردودی و چه از
مردودی یعنی ترکیب او مراد است که صاحب او
باشد یعنی تو گرگ یوسف نیستی که از گناه بری
باشی و ممدوح ترا او در قول خود صادق و صاحب
او بود و منافات دارد چنانکه یعقوب علیه السلم گرگ
یوسف را چنین دانست و در حق او دعای خیر کرده
گفت خدایا ترا مراد و داده و بنا برین نسخه بلکه بنا
بر نسخه اصل نیز ممکنست که بیت ثانی را بطریق استفهام
انکاری قرا کنیم یعنی آیا که میگوید که تو مردودی و چنانکه
با که میگوید من مطعون و گناه کارم یعنی هیچکس این نمیگوید
و موید این احتمالست آنکه در بعضی از نسخ قدیم واقع
شده که آن گوید ترا که مردودی مرحبا بود دلام

که اکنونی تو چنان بوده که اکنون منم یعنی تو اول خاک
بوده و من پیش از تو آن بودم و منم حالا ک شرح
مت هر ورقی چهره آزاده ایست هر قدمی
فرق ملک زاده ایست نهاد در رخان گویا
یعنی تنع در شرح قنایه و مویده بکسر نون بمعنی بنیاد
و رسم آمده شرف بضم شین معجمه جمع شرفه
الفتح بالضم شرفه کنگره عمارت مغبون زبان
رسیده مکنون تهداشته و پنهان داشته
و غرض از چند در مکنون همنشینان و ندیمان مجلس
ممدوح چند خانه در بیت بعد ازین تصریح بآن کرده
وارث سلطان فتح آینه فام آنکه دستور
شاه است غلام فام کش صاحب آن ذو الجلال

کرامت

کرامت برتر از ذو الجلال و الاکرام یعنی صاحب
سیف و قلم که رفعه و شقوق او بر خلایق از جانب
خدا است نه از جانب خلق و در بعضی از نسخ
مصراع ثانی چنین مکتوب است که 4 برتر از ذو الجلال اجلال
و الاکرام و وجه معنی ظاهر است بزد گاه جنگ گاه
آوخ آه مدام همیشه و سراب اجتماع بکسر همزه
پرهیز کردن انعام جمع نعمت نعم بفتحتین جمع
چارپا مینو بکسر میم و ضم نون بهشت و در موید
بمعنی مینا نیز آمده است آنچه اهل فرس ذکر کرده اند
اما حکیم فاضل زردشت در زند عالم را بدو قسم
منقسم ساخته مینو که عالم نور است و روحانی
و گیتی که عالم ظلمانیست جسمانی مخدرات پرده

پرده نشینان صیقل‌کش صبا و صیقل دهنده تیغ
و غیر آن و در بعضی از نسخ بعد از لفظ صیقل کلمهٔ قلب
بال مسیح واقع شده وجه مراد از قلب العقرب
خواهد بود که ستاره‌ایست سرخ در برج عقرب
که منزل مریخست و ماهی مشتری برج حوت که خانه
مشتریست و در میدان ماهی مشتری از دام و افتادن
دلو که منزل کیوانست در چاه کنایه از غروب آنهاست
لا احصی یعنی نمی‌توانم شمرد و فات النبی صلی الله علیه و آله
لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک
یعنی خداوندا مدح ثنای ترا نمی‌توانم شمرد تو آنچنانکه
خود بر نفس خود ثنا گفته‌ای حجاب از صفات کمال خود
بخلق ممکنات کرده و در مجمع الامثال مسطور است

که گل

که گل مقام مقال یعنی مناسب هر مقامی کلامیست
افشای راز ما و فخر زنیم برالملک خوا امیر فخر الدین
مهرش از مهر بر حواشی نهند نقش با مهر گل فرستند
طین مهر گل بضم میم و سکون را و کسر کاف فارسی
قسمیست از گل که عطاران دارند و او را گل مختوم
و گل بنفشه نیز گویند ابو سعید طبیب گفته که
معدن او در روم است و شیخ الرئیس ابو علی سینا
گوید طین مختوم را از بحیره سرخ آرند که آنرا
بحیره خوانند بضم بای موحده و فتح را و مهمله و سکون
یای حطی و آن زمینی است که در وی گیاه نروید
و هیچ سنگ نباشد و منزلی که آن موضع را
دیده بود شنیدم که آن طین را طین کاهنی

خواهند چه در قدیم از انجا گل رکنیز فرقی بکر زنی کاهنه
معروف با طلسم که آن خاک را برگرفتی و بنهان آوردی
و در آب کردی و بسیار بجنبانیدی و بگذاشتی
تا بنشستی و آب از سر او بریختی و هر چه سطبر و تیره
بودی از وی بینداختی و آنچه در میان بماندی که
چرب و سرخ بودی برگرفتی و از آن گلی کردی چون
موم و مهر خود بر آنجا نهادی و دیسقوریدس
گوید که آن گل از شکاف کوهیست و کون سرشته
کند انتهی کلامه کذا فی رساله الجوهر للمحقق الطوسی
یعنی اگر قدر او مهر بر حواس نهند و نخواهد که حواس
باشد گل قالب آدم مشوش حواس را همیش
گل مختوم میفرستند و نفس خود را با او میدهند

تا از نفس

تا از نفس حس ساده بشد و در بعضی از نسخ
بدل نفس نفس است با فا و سین مهمله و معنی آنست
که نفس ناطقه بدن را گل مختوم کرده ترک حواس
میکند قائل زرفین بفتح زا و رای هوز و کسر فا و کسر
اول نیز گفته اند آنچه بر چارچوبه در کوبند و در وقت
بستن در قفل از آن گذرانند و عوام آن را زلفین
گویند یعنی دست راست و سو کنند و این بیت
مشتمل بر صنعت تجنیس تام ورد الصدر
الی العجز علیین بکسر عین و تشدید یا جای
آسمان هفتم و فرا بعنی بلندی آورده که نهایت
نداشته باشد کذا فی الکنز تلقین فهمانیدن
و سخن بزبان کسی دادن ساقه ساختن کار رونق

طرف بفتح طا، حطی منزل چهارم از منازل ماه و آن
دو ستاره است در برج اسد آذر برزین
بضم با آتشکاهیست که آنرا یکی از ائمه دین
ابراهیم زردشت که برزین نام داشت ساخته
و حسین وفایی بفتح با آورده و در وجه تسمیه گفته
که او زین کیخسرو سوار بود و حلقه زرین
مرکب او است و آن زین را بآتشکده زدند
و تا زمان ولادت حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله نگه داشتند که آتش آن منطفی نشود و رخ بضم
راء و فرزین بکسر فاء هر دو مهره اند از مهرهای شطرنج
سیر رخ راست و سیر فرزین کج است مصرع
جم کو پیاده هست بر تخت سلیمانی نشستن
ایضاً

و کسر فا نام ولی بسیار بارگین بیار فارسی و تازی
نیز گفته اند آبکیری که آب حمام و امثال آن در آن
جمع شده باشد و این بیت را بطریق استفهام انکاری
باید خواند آسمان برو زن ناک وین بدین فرمودن
و نیز بفتحتین حلقه کمان طنین بفتح آواز حضره
بضم حاء مهمله جاه خشن بفتح خاء معجمه و کسر سین درشت
نخ کرم بطین شکم بزرگ ای ز قدر تو آسمان در
گو آفتاب از تو در خجالت صنو ناودان
درون دان معکوس دلو آن در برون دانه گو
ناو چوبی مجوف که از آنجا دانه در دهن آسیا
میریزد دلو آسیا که انرا نیز دول گویند آخر لت
که بار در و ریزد و بار تنبه است و دانه از و بناو و از

ناو به آسیا رود و محصل معنی آنکه ناو آسیا بیرون
آسیا جدا شده وناو آسیا دهن این است که گلوی
اوست و درون آن آسیاست واین ناو معکوس آنست
یعنی برعکس واقعست چه از ناو دانه به آسیا میرود
واینجا از آسیا که دهن است دانه در ناو گلو میریزد
و دلو این آسیا که نوره است بیرون آسیاست
وان دلو در گوزنست و آسیا بر وی مشرف برخلاف
دیگر دلوها که بر آسیا مشرف اند واز ان مرتفع
میباشد عو بفتح عین مهمله آواز و بانگ و مراد
از آسیاها ان درین بیت اسراست ارتفاع
برداشتن محصول ای سراپرده سفید وسیا
وی طبنداقتاب والاماه در تهنیة عید وسح

صاحب

صاحب عصر ناصرالدین گفته و مراد از سراپرده
سفید و سیاه روزگار است هرچه آن گشوده میشود
بند قبا او فرو میکشید بر کلاه یعنی هرچه آفتاب
گستاخانه برو نگاه کرد خواست که چشم آفتاب را
از نور خود خیره کند تا از نگریستن برو باز ماند
با آنکه خواست تا رتبه خود را با آفتاب وانماید
و دیده آفتاب صفای او را ادراک کند شروع
در گشودن بند قبا کرد تا برهنه شود و هرچند رای
او بند قبا را میگشود آفتاب بواسطه آنکه چشمش
خیره میشد گوشه کلاه خود را بر چشم و رخسار
میکشید شاه سواری که تنبیه بر کاف تازی و تشدید
لام پرده ایست ملک که عروس پادر زیر آن آرایش

کنند اخبار خبر کردن باد آوازه چند باد این بیت
یعنی جواب بدکار آگاه منشی و مخبر آنکه خبر مردم رساند
عمده و مداوه یعنی قضا در کتابی که تیه پرتو نویسند
نام خود را در آن کتاب بنده تدبیر تو و فدای
او بنویسند و اشغاه کلمه ایست که در مقام
تاسف گویند ای نهال ملک از عدل تو نو بر یافته
وی همای سلطنت از جاه تو پر یافته در جهان از نوازشت
کرده فتنه در سر داشته وز جلالت زینت
عالم رونق از سر یافته یعنی در ایام پادشاهی تو
ملک فتنه را در قوه متخیله باز داشته و پنهان کرده
و بفعل نتوانند آورد و مدت تمام تو از سیف تیغ و کلک تو
از ثبات عمر نوح بود ز محشر یافته یعنی شاهان

دوده

دودهٔ اسلام در ایام زندگانی تو از سعی شمشیر و قلم
تو تا آنکه روز محشر شود و ملک شاه مشهور که ستمی تو این
زنده شود و روزگار پادشاهی او را ادبت آورده
تا بحر در بزم گیتی باشد از عیش نشاط باد عیشت از زلال و جاه
جام و ساغر یافته یعنی تا می بهج تو دار دنیا هست و عقل
و را و جا ز اشاعر آن میدانند و می بیند و از
برای ظرف او دل و جا ز امید امیکند الله
المعین یعنی خدای یاری دهنده است و این عبارت
سجع یکنین ممدوح بوده من ای ز یزدان تا ابد ملک
سلیمان یافته هر چه جسته جز نظر از فضل یزدان
یافته ای ز رشک رونق مملکت سلیمان خدای
از قطع کردن سبب ایشان یافته بعد از آنکه

نگین سلیمان ع بنا بر وجهی که در تفاسیر مذکور است
فوت شده بدست دیوان افتاده و مملکت او روزوال
یافت و بعد از چهل روز بتفصیلی که مشهور است باز
نگین بدست آورد و مناجات کرده گفت رب اغفرلی
وهب لی ملکا لاینبغی لاحد من بعدی یعنی پروردگارا
مرا بیامرز و مرا ببخش مر پادشاهی که هیچکس بتحصیل
او با آسانی نتواند کرد تا معجزه من باشد یا آنکه ملک
بمن ده که از نهایت عظمت حصول آن دیگری را
صحیح و ممکن نباشد. کذا فی تفسیر القاضی و بعد از
ذکر این مقدمات محصل معنی ظاهر است و حق آنست
که حکیم درین بیت چنانکه در بعضی ابیات مشروحه
در صدر رساله عدول از جاده صواب نموده

کمالا

کمالا یخفی منحرف بودن وجهی بوزن بحور رقبه که بر سر
علم و خیمه نصب کنند چندانکه آخر بوی خدمت شده
مردم کرد و رحم داد و پس از چندین گاه در وقتی که
پرویز شاه حکیم را بپایه تخت خود طلبیده و در مدح او گفته
و از مطلع تا شریطه اکثر مکالمات که واقع شده
بجهت که او را از اشباه و امثال خود فرض کرده
و رفیق داشته اندر آن عهد که تعلیم می داد نزا
داور چند گفت مدظل پادشاه و آنسه داور پیمبر دال
ثانیا و صاحب شرفنامه نسخ آن گفته را در مدظل پیغمبر
و خاتمه کتابست و در اقسام نجوم از حکیم فاضل پادشاه مانند
مصری یعنی تو در بام کوچکه مشرا در مدظل پادشاه
مصری بنخواندی بیا را از جوی آب و جاه بر مصیحتی

بیجمی

و از اینجا اندیشه میکردی و مصرع خود و امیری را درست شده
کرده ام و امیر معزی بدین قصد رفتست که مصرع اول بیت سابق
چنین بوده که ای ساربان بسته و فرو دیده زجوی و از چاه
گاه اکثر نسخه اینست اما اگر چنین باشد که ای ساربان جستن مرده
زجوی و از چاه گاهی نقصها و بهر الامر معنی آنست که لحن
در آن چو ساربان کرد و گفت که ساربان مرا
ببین این اینکه در وقت خواندن مدخل ساربان و
دلبری مرا دیده و باید دانست که این بیت نظر
که درین مختصر نوشته شده موافق نسخ قدیم و نقل
صاحب شرح قافیه است والا در نسخ جدید چنین مکتوب است
که اندر آن عهد که تعلیم میداد انجا چند گرت زبان
راه که ماشاء الله و معنی ظاهر است زبرج قدم گشتم

دهم

دهم حرف ردیف حالها نیز کرد و زنگ گاه گاه
روی حرفیکه گذشت حرف آخرین اصلی را قافیه گویند
مثل حرف ها درین قصیده و قید اصلی تو ارتباط آنست
که اگر حرف دیگر مثل میم ضمیر مثلا با آخر قافیه شود و اگر
در آخر قافیه است اما چنین جزو کلمه و از اصل او نیست
روی نخواهد بود و مثلا در کلمه غریبم و حبیبم با رفیق وحده روی
خواهد بود نه میم و این تعریف بنا بر قول مشهور و جمهور
شعراست والا بعضی قافیه را منحصر در روی میدانند
و مرادش در تائید این مذهب مؤیدات هست
که این مختصر گنجایش بیان آن ندارد و ردیف بقول
مشهور عبارتست از کلمه یا بیشتر که مستقل باشد در
تلفظ در حکم مستقل و بعد از قافیه اصلی بیک معنی

تکرار یابد مثال ردیف مستقل لفظا من درین بیت
ش بنده سوخته دیدار چنان جگر من که زهم ریزد و
اگر دل طپید اندر برمن ۞ ومثال ردیف در حکم مستقل
هر بیت که قافیه او بتصرف تحلیل شده باشد تواند معمول
بود وان بیت خلاق المعانی در قصیده ردیف
دست از الجمله است ش خصم سیه دلت تا برابرو بن
می کشد ۞ زار وی سعد و اوج آنچه کار دست ۞
وباید دانست که مراد از قافیه اصلی آخر بیت قافیه اقوا
از شعر ذو قافیتین وغرض از تقیید باصلی خروج
حاجبیست که میان دو قافیه واقع شده باشد
از تعریف ردیف وان کلمه است یا بیشتر که
مستقل باشد در تلفظ یا در حکم مستقل و بعد از قافیه
اصلا

اصلا یکمعنی تکرار یابد چه اگر این قید نباشد تعریف
ردیف بر لفظ داری که درین رباعی میر معزی حاجب
واقع شده صادق باشد ش ای شاه زمین
بر آسمان داری تخت ۞ سست است عدو تا تو
کمان داری سخت ۞ حمله سبک آری و گران داری
رخت ۞ پیری تو بتدبیر و جوان داری بخت
وحق آنست که تقیید ردیف وحاجب باین
قید که بیکمعنی تکرار یابد خطاست وتکرار لفظ
کافیست چنانکه صاحب معیار الاشعار وغیر او
از محققین این فن تصریح باین کرده اند وجمیع
استادان تفسیر معنی ردیف کرده اند و
این مطلع امیر خسرو از الجمله است ش ز شب

منم ز هجر تو بشان و دیده تر ٭ دل از زرم رمیده و من
زو رمیده تر ونیز باید دانست که ردیف
وحاجب از مخترعات بلغای عجم است و در کلام فصحای
عرب نیست واگر بنا در شعر عرب مردف یا محجوب
یافت شود یا آنست که آن شعر از عجمی است
یا متاخرین عرب متتبع عجمان کرده اند فحصل یعنی
بیت آنکه در وقت دخول در حرم السرای ممدوح
از پیش تو دوخر از بلا دخانه در این مصرع تعریض
باین کرده ٭ ور شدم دل بطرب رقص کنان
در پا کنید ٭ ور در وقت خروج هم پیش تو بودم
ولخت از پس هلاکت است که او ضایع واحوال
از نسق و ترتیب خود بگردانند تقضی الامر فهم یعنی
کار

کار گذشت پس از چیز بلغ السیل الزبی زباه های در
کلمه زباه هاییست که در حالت وقف داخل
کلمات شود و اصل مثل بلغ السیل الزبی با الف
لام است بدون ها گویند بلغ السیل الزبی اتی
استید الامر بعیر کار سخت شده است کذا فی
خلاص اللغه و در مجمع الامثال مسطور است که زبا
جمع زبیه است بضم زای هوز و سکون بای موحده
و فتح یا و حطی و زبیه حفره است که بواسطه صید
پر کنند و اصل زبیه زابیه است بمعنی زمین
بلندی که آب رو و بروشست پا انشود ولیس
هر گاه سیل باو زمین کار بر مردم تنگ خواهد شد
و هر گاه چیزی از حد بگذرد و این مثل زنند تحاشی

یکی شدن اشتباه اشکال میاه بکسر میم جمع ما
و ما آبها او را بهمزه قلب کرده‌اند ماء شد اشکراه
بکسر همزه برزور برکاری داشتن شب بفتح شین
معجمه و بای موحده نشاط است وشت بروزن شین
اوست معرق بضم میم وفتح عین و راء مهملتین
ممزوج و مخلوط که بسیار ممزوج نباشد معرق یعنی زمینی
که طلا اندک مثلا با او ممزوج و مخلوط باشد و او را از طلا
پوشش کرده باشند سدرة المنتهی بکسر اول درخت حقیقت
در آسمان هفتم که علم و عمل خلایق بدان منتهی میشود و جنات
جمع جبهه و جبهه پیشانی دیگر یعنی ای ترا دانی سکشات
که در محل زخم کوبند صایم تاراج یعنی روزه داری که بکسب
دراست نگاه کند و از حد بگرسنی در گذرد و این

کنایه

کنایه از حسن اوست بیه بکسر بیابان نور ساطعه
مالیت کاشکی شاه سپهر مریخ ونقش کند زراب خواه
زرد و ندیم و مطرب چنگ در آب خواه این قصیده
در سالی گفته که در آن سال از اجتماع سیارگان
در برج میزان که بادیست حکم بطوفان کرده بود
آباد در نیمه خویش از جهان بعدل طوفان باد نیمه خود
کو خراب خواه یعنی کره خاک از تو است و کره باد
از هوا آنچه از تو است بعدل آباد و آن دار که طوفان
باد فنا در خراب کردن آن سعی اگر خواهد با نیمه
خود که کره هواست هر چه خواهد بکند و در بعضی از نسخ
چنین مکتوبست که ع آباد در ملک زمین خسروا
بداد طوفان باد ملک هوا کو خراب خواه والمآل

واصطباح صبوح یعنی در صباح شرب کردن خند تقبیح خمار
معجمه رجباره بردار لقب پدر ممدوح باب پدر
ابر سلامان فغان از جور رخ چنبری و ز نفاق تیر
وقصه ماه وکید مشتری کید مکر و حیله و گشتن
وجنگ کردن گویند فتوحی شاعر که یکی از معاصرین
حکیمست باغوای حکیم سوزنی قطعه مشتمل بر تعریف نیشابور
وبعض از شهرهای خراسان و مذمت بلخ انشا نموده
نسبت بحکیم داد بنابرین اهل بلخ معجر بر سر او کرده اورا
در بازار گردانیدند این قصیده در نفی آن تهمت گفته
ومدح سید السادات ابوطالب و حمید الدین اقضی القضات
وصفی الدین عمر بنفشی و تاج الدین حسن محتسب و نظام
الدین احمد مدرس گفته وگویند که قطعه منسوبه بحکیم قطعه ایست

که بالفعل

که بالفعل نزد یاران تهمه در دیوان انوری مینویسند و
مطلعش اینست که خه چار شهر است خراسان را با
چار طرف که وسطش ان بمسافه کم صد در صد هست
احتجاب نقره او کرد ماه اندر کسوف آفتاب
اندر حجاب شد از چادری یعنی چهره آفتاب احتجاب
نقره صفی الدین عمر را دید ماه را چادر خود ساخته
منکسف شد تا اینکه هیچ در نماند و مردم اورا بچیزی در
نه بیند که کسوف آفتاب بواسطه آنست که جرم
ماه میان قرص آفتاب و نظر حایل شود و چون
مراو را او واضع غزنامه گیر و ریش گاو گاو
او در غرض او باشد از گون خری مراد
از واضع غزنامه حکیم سوزنیست چه خندیده

در هجو شاعری که او را آهو کرده بود گفته و همه جا از آهو
بحر نامه تعبیر کرده و این قصیده را هم بحر نامه ست حشو
حجم حسود را که خصوصیت سوزنی ریش خند کرد
و احمق فرا رفت او از چه گوش سخن او کرده گاو
در خوف من نیست و مرا متهم بهجو بلخ ساخت
اگر که آلا را او را گنج بودی در عدد و مبنی جذر اصم را
عین گنگ و گری تحقیق جذر اصم در اول این رساله
گذشت و کلمه شتی در کلام قدما بمعنی نبودی
مستی رفت و شاید بعث بعض خدای که اگر بعث
او را گنجیدن در عدد و ممکن نیست جذر اصم معنون
بعین گنگ و گری بینو دلکه او را نعمت سمع و بصر
از ازل نمیداشت و آنکه او را سمیع و بصیر آن جنس

بواسطه

بواسطه آنست که نعمت او را امکان گنجیدن در
عدد نیست و پوشیده نیست که این عبارت
که نعمت او را امکان گنجیدن در عدد نیست محتمل
دو معنیست اول آنکه نعمت او غیر معدود و غیر
متناهیست و ثانیا آنکه او را امکان دخول در عدد
و رسیدن تا آن نیست و تا حیث را معنی صحیح بهم رسد
بنا بر قاعده که سابقا مذکور شد هر دو معنی از و
اراده باید نمود داد کی عالم بهشتی بود از زرقی ام شما
خوشترین رنگ منور بهترین شکلها کرد یعنی ستاره کار را
بهترین رنگها و خوشترین شکلها کرامت فرمود
و در مقام خود ثابت شده که احسن الالوان
مستنیر و افضل الاشکال مستدیر دشمنان را نام

وادن بر دمید آنکه جهت جمع کردن موش دشتی با پلنگ اراری

برر مشهور است معروف و پلنگ آورد از حقیقت
حبشه و ورندکی به پلنگان و دیگر همان نسبت که موش
دشتی را بموش خانگی است اتحاد گور شد که چون
کسی را پلنگ مجروح سازد موش بران کس بشاشد
انکس بمیرد یعنی ترتیب بدگویان باعتقاد من
از مقوله تقویت موری و از اسباب هلاکت
با انکه اعتبار دشمن با وجود حضور محتشم است
که موش را مثل پلنگ دانند و با او سنجند بیان
حال و کار طیلسان بفتح طا و کسر لام فوطه که بر
دوش اندازند زغن بفتحتین مرغیست که اورا
غاد و غلیواج گویند و در بعضی بلاد اورا کورخواهند
و مشهور

وجوزه را نیز هم

و مشهور آنست که سایبان ماده و سایبان نر است
به پوستی بغیر امید تهی داشتن چه پوستین بفتح با
موحده و ضم با حطی در لغت ونس طمع و امید
گویند اغصان جمع غصن و غصن بضم غین
شاخ درخت نام بفتح نون و تشدید میم
سخن چین لهجه بفتح لام در کنز زبان و در سامی
فی الاسامی ان موضع از زبان که سخن از وی برمیخیزد
و بربری بعضی برباری لاشه لاغر و ضعیف و بعضی
نو بر آورده اند زر جعفری زر خالص منسوب
به جعفر برمک که کیمیاگر بود کذا فی رسایل العرب
اما انچه در تواریخ مسطور است آنست که قبل
از وزارت جعفر برمک زر را مغشوش و

و مهر وج مس و امثال آن سکه مکبر و مدجون او
وزیر شد حکم کرد که طلا را خالص کنند و بعد از آن
سکه زنند و لهذا زر خالص را منسوب باو ساختند
افزا او روغ زرگی بستن مشغول شجر که رخو دلبر با بند
چوبک بفتح جیم فارسی و قبل بضم و سکون رای مهمله
و فتح بای موحده و سکون کاف تازی بمعنی آن از و ساع
که چوب زبانی و چاپلوسی خاطر نشان می کنند
سحنه طی بفتح طا و حطی ناره سقف معروف و در بیت
بیت اضافه گوش شفق بجانب بیت و مراد از
زلف عنبرین شب است و معنی در مصرع اول
چنین بود که تا آن زلف شانه خدمتگار را زمین داد
مراد از شانه گاه خاکستر شب غبار از وست
چنانکه

چنانکه گذشت، شنگری بفتح تا و سکون نون
و کاف فارسی بلغت ترکی خدا را گویند جل جلاله
شیاطین بفتح جمع شیطان و شیطان دیو
این بیت بنا بر مذهب اهل شریعت که آنچه
حکما او را شهاب گویند و گویند در کره آتش
حادث شود آتش سیارگان دانند که رجم
شیاطین که بواسطه اطلاع بر حوادث کونی و ا
آن از دل شیکان با آسمان روند مشغول کنند
قال الله تبارک و تعالی و جعلناها رجوما للشیاطین
یعنی گردانیدیم ما ستارگان را زننده گان دیوها
و دیگر که جهت استراق سمع قصد آسمان کنند
سمندر عنیب که در آتش می باشد و در

مسطور است که سمندر مانند موشیست اکثر در میان
آتش بود و او را ضرر نرسد از پوست او لباس
سازند و چون چرکین شود در آتش اندازند پاک
گردد و در عجایب المخلوقات مسطور است که بعد از
زمان پیغمبر ما صلی الله علیه و آله دیگران مرغ جابر
بهم رسید و تا در جایی هزار سال آتش نشود زو
این مرغ بهم نرسد • شکر تبرزد معروف
و در قدیم الایام دیار را دارو بسیار خوب می باشد
خوز بضم خوزستان و شکر آنجا معروفست
عسکری قسمیست از قند معروف اختیار رودها
زاف مهربانی عصی آدم قال الله تعالی و عصی آدم ربه
فغوی ثم اجتباه ربه فتاب علیه و هدی یعنی
خلاف

خلاف کرد آدم پروردگار خود را در خوردن
درخت منهیه پس از جاده صواب انحراف نمود
و نافرمانی کرد و بنابرین از مطلوب خود که عمر
جاودانیست بی بهره ماند بعد از آن توبه و
استغفار قیام نمود و حضرت خاتم النبیین را
شفاعت آورد پس برگزید او را ایزد که اینست
خدای او پس توبه بقبول فرمود و مغفرت باو
ارزانی داشت و راه نمود بر توبه و راه نمود
بر توبه و توفیق داد و برچی حلت شرایط عصمت
حله بضم حا و فتح لام شده ده است داشتن
ابریشمی یعنی بابال و بابر و معدوم دق کماشیت
معروف که در مصر و روم بافند حبذا از

افعال مدحت یعنی ای بکیف خاوران الکلات
از جوانسان و مهنه که مولد حکیم است از توابع
اوست بحری بضم با و تا و قرشت و سکون
حا مهمله شاعریست مشهور خوبط زرک
محصل این بیت آنست که کار زیر پوستین عقاب
از خوبط بر اید یا انکه خبث و غیبت عقاب
بخزبط نمیرسد چه پوستین در لغه فرس یعنی خبث
و غیبت است یعنی بجایی رسیده ام نمیرسد که متعرض
من شوند یاجوج آورده اند که یافث بن نوح که اورا
منسج تعیدی دو پسر داشت یاجوج و ماجوج نام در
اقصای اراضی مشرق قریب بجایی که امروز
سد ذو القرنین است اقامت نمودند از

از

از نسل ایشان خلق بسیار در وجود آمد چنانکه عدد
ان معین نیست گویند بنی آدم ده جزو اند از آن جمله
نه جزو اولاد یاجوج و ماجوج اند و یک جزو باقی اهل
عالم و در اخبار آمده که یاجوج و ماجوج امت اند
هر یک از ایشان چهار فرقه منقسم شوند
و کمتر از ایشان نمیرد تا هزار نفر از نسل خود
نبیند و تمامت ایشان منحصر در سه صنف اند
صنف اول جماعتی اند که هر یکی از ایشان صد
و بیست گز طول و عرض شان بود و صنف دوم
گروهی اند که طول و قصر قامت آن طایفه از یک
سر ده تا چهل ذراع گذشته و صنف اخیر را کلیم
گوش گویند و قیل گردن با ایشان متفاوت

کنند و وحوش و سباع فماره هر چه میبینند خورند
و گوشت مرده خود خورند و اسب زاو نی و شتر بعیر
نباشد این ملک تراعوضه عالم سروری از ملک تو نا
ملک سلیمان کم بی ور حدائق المعجم مسطور است که بعضی از
راه آنکه در اول حلت ملک او را بیش از عرصه
عالم نهاده است و دیگر آنکه کم از ملک سلیمان
نهاده اند و او را ناقص پندارند و بعضی آنرا از الغر تو ل
فی المدح خوانند یعنی او را آنچه از مرتبه مدح پاره
کم کرده است و صحیح و درست بلکه مراد انوری
آن بوده است که از ملک سلیمان اندکیست
یعنی زبان مرغان دانستن و مسخر بودن دیو
و پری و آنرا نسبت با ملک او اندکی نهاده است.

و آنرا

و ابراز اغراق و مبالغات شاعرانست انتهی
و تحقیق مقام آنست که اگر لفظ ملک را در مصرع ثانی
بضم میم بخوانیم جواب آنست که شمس قیس گفته
فاما اگر در مصراع اول بکسر میم یعنی متصرف فیه
بعنوان بیع و مثل آن و در مصراع ثانی بضم میم یعنی
پادشاهی بخوانیم با آنکه از الفاظ مثلثه لفظ ثانی را
بکسر میم و ثالث را بضم میم بمعنی قلم و بخوانیم جواب
بضم میم بند و خواه بکسر آن اصلا اعتراض وارد نیست
و ظنی ان الجواب عن امثال هذه الاعتراضات
کالشقاشقة لمن لا عصیان له دخواه تو خود را به زیرکی
خوتر داند لیکن مثلت آنکه خیار و کدو نیز
حکیم خود مثل خیار و کدو را درین قطعه نظم فرموده

قطعه نشنیده‌ای که زیر چناری کدوبنی ، بر جست و بر
دوید برو بر بروز بیست ، پرسید از چنار
که تو چند روزه ، گفتا چنار عمر من افزون تراز
دویست ، گفتا به بیست روز من از تو فزون شدم
این کاهلی مگوی که آخر برای چیست ، گفتا چنار
نیست مرا با تو هیچ بحث ، کاکنون نه روز جنگ
و نه هنگام داوریست ، فردا که بر من و تو وزد
باد مهرگان ، آنگه شود پدید که نامرد و مرد کیست
ای چو عقل اول از آلایش نقصان وی چون
سپهر بر جهان از بد و فطرت برتری کر
نفاد دیو بندت با بس آهن گشته درع
داودی کند در رشتها زین بس ربی مشهور است
که دیو

که دیو از آهن گریزانست و آیات با بس آهن ثابت
است که در قرآن مجید در وصف حدید فیه بأس
شدید واقع شده ترجمه آیه آنکه در آهن جنگ
سخت است یعنی آنها که در جنگ بکار آید چون آلات
و ادوات دفع دشمن چون سنان و شمشیر و خود و براي
حفظ نفس چون زره و خود و ازان سازند محصل
معنی بیت آنکه اگر فرمان روای تو با بس از آهن
بردارد دیو که از آن گریزانست در بازار بها
بزره گری مشغول شود و همیشه او را این کار بود
زیف تیغ زاو بشکون یا جل قلب و ذنوب
ای برباد از شکوه رزمت طبل زهره شکن تا ز ماشیر
که اگر سر بر دم شمشیر ای بجای و بخندای که گفت

واسطه است هر کی شد منتظم عقد بی زجه در
ساعی این خطاب بود بشعرا کنج این کنج فنا بون اگر
نه کی شدی از پا منخول جنبه آن کم بها را مشتری
یعنی مال آنکس که پادشاهی بود و مدح او رفت مثل
کنج فنا زوال و بسبب خاک بود که حرف
شعرا شد و الا بواسطه سخن در دیده راز خود
بسته چند چندان شاعر با اعتبار رازعایت
میکرد و در این قصیده کنایه بجمع از شعرا که رشید
وطواط مدح آنکس که حکیم را فی الجمله از وسوء
مزاجی هست از آن جمله است نموده مهتران
باشین شعر اندازنه کی گشتی چنین منتشر با قصه
محمود ذکر عنصری یعنی نام شعرا برکت نام ملوک
واکابر

شعراست

واکابر بر صفحه روزگار میماند نه نام پادشاهان بواسطه
شعرا چنانکه ایشان گمان برده گفته اند شاعرانرا
عزیز باید داشت که از ایشان عاید بر دنام شاهان
انیعنی آنکه در کتب سیر و اخبار هر جا که قصه سلطان
محمود غزنوی مذکور میشود بذیل مذکور عنصری مداح
اوهم کو رهین مرد مضمور آنکه در هفتاد و سال
شعر نشنید و نگفت اینک دلیل مهتری تواند
بود که این بیت متبرکه را با تبر ردعوای که دار
بیت سابق گذشت یعنی اگر نام بزرگان بعد
از وفات بوسیله شعر مذکور نشدی منصور
رهین مرد که هفتاد و سال عمر داشت و هرگز
شعر از کسی نشنید و خود هم نگفت و نام او

بر زبان همه کس هست که بیت بیغ نام او بعد از
وفات بوسیله شاعر و شعر در میان نیست کلکیزه
بفتح کاف تازی و با فارسی بسخن زشت نامربوط
شاخ مقنع بضم میم و فتح قاف و نون و سکون عین
مهمله حکیمیست از شهر نخشب از زمین خراسان
که دران شهر چاهی ساخته و طاسی مملو از سیماب
درین چاه نهاده بطریق هندسه و انعکاس شعاع
ماهی از آنجا برآورده که از عجایب البلدان
و آن ماه را نخشب و ماه مزور نیز گویند کبری
بکسر کاف فارسی و بفتح نیز گفته اند چوبیست بیخ
چیم که مقدار بست معروف از زمین ضیاع
بنجانه انیت که در زمان رسالت پناه صلی الله علیه و آله
شانع

شانع بوده صاحب صحیح و قاموس ضیاع را
چهار مد گفته اند که هشت رطل بمدینه و خلافی نیست
که از اصحاب طب است ضیاع را چهار من گفته
و بعضی از ارباب لغت و طب بیان نموده اند که یکمن
رطلست بیان این قول موافقت خواهد
نمی آمد خب اکثر بعضی گمان نموده اند ساحل
کنار دریا ای بدرگاه تو خجسته رسالت صاحب دلی
روز نشین بیکران کرمت حاتم طی در مدح سید السادات
محمد جعفر علوی گفته چه بنی چون گرگنی نام او سرچه ابی
یاد کرد گو کند ای بلطف چه جعفر چه بنی اثنا بفتح همزه
وکسر با معنی پدر مفتوح بنی بضم با و فتح نون بمعنی پسرک فرخ
تحصیل تعبیر انکه تو فرزند پیغمبر در وقت خطاب

حضرت حوا و بنی بگوی و حوا و پدر و اگر آن حضرت
سخنه تابد و خطاب بنو کند چه حجت بود که ام کواست
و چه پسر کس از روی تعزیز و مهر بابا نیل خواهد رنج
خورشید بگرد وقت زوال قصر میمون ترا فقص
از آن گردد فی تشبیح فی سایه بعد از زوال یعنی
در وقت زوال آفتاب که سایه قصر مبارک تو کم
میشود و مرا شرط آنست که آفتاب آن سایه را میبرد
تا بدل نیل دفع چشم زخم رجسا ره کند کلاه
پیرت سرخوش باد و فرخ بود زادت که کنند ای
ترا اقانیم کی این بیت بنابر رای حجة الاسلام و
غیر اوست از محققین اهل سنه که خلیفه کی بعد
از پیغمبر ما صلی الله علیه و آله امیرالمؤمنین علی را علیه السلام
دانند

دانند و گویند که خلفای ثلث باذن آنحضرت مرتکب
خلافت ظاهری شدند و ما کسی بود که امر خلافت
ظاهری ازو ممتنع شود و آن عالم معتقد را راسر است
خلافت و امور دنیوی فرو نمی آید و فاضل میرحسین
در آغاز فواتح شرح دیوان ابیات باین مذهب کرده
و چه شرح تو بر بحث تو مقصور کند عقل جز بنا
که نظیرت نه ای مطلب ای سوال مطلب ای
خانکه در مقام خود مبین شده یا از فضلست
که تمیز ذاتیست یا از خاصه که ممیز عرضیست جاور
از سوال این فرد اولیست بعض سوال از ممیز
ذاتی محصل معرفت انکه تو عقل محض و مثل عقول
نوع منحصر در فردی و هرگاه خواهند که مطلب ای

حضور در شخص تو پیدا شود و نظر تو بدان آمیخته بغیر مقام
سؤال مطلب ای الحفا رنج تو در شخص ظاهر شود و
دو سؤال مطلب ای از همه ذاتی تو خواهند کرد و
و پس چه حکمت اعیا زوا مثال [illegible] و بی کمالات
تو آمد پیدا گره در اصل کشیده تر از چه
می بدان که هر چه لطیف و جود است مثل عقل
و نفس و عرش و کرسی در ابعاد است و فرق ان تغییر
از آن جهت است و اجب تعالی و هر چه
کثیف و عنصری است بدست چپ او واقع شد
و جسم انسان که مرکب از نفس مجرد و قالب جسمانی است
میان عالم امر که عالم مجردات و عالم خلق که
عالم جسمانیست ملک جلیل در تنزیل در حق او
فرموده

فرموده قال یا ابلیس ما منعک ان تسجد لما خلقت
بیدی استکبرت ام کنت من العالین قال انا خیر
منه خلقتنی من نار و خلقته من طین قال فاخرج منها
فانک رجیم و ان علیک لعنتی الی یوم الدین
ترجمه آیه آنکه گفت خدای تعالی جل و علا ای ابلیس چه چیز ترا
بران داشت از آنکه سجده کنی چیزی را که من بدو دست
خود خلق کرده بودم آیا تکبر کردی یا آنکه بودی از
بزرگان که استحقاق این بزرگی دارند گفت
شیطان با جبار رشک تمام از سؤال که من از بزرگانم
و بهتر از اویم چرا که مرا از آتش خلق کرده که
لطیف و نورانیست و او را از گل آفریده که کثیف
و ظلمانیست گفت خدای تعالی ابلیس را پس برون رو

از بهشت یا از آسمان یا از صومعهٔ ملکه بین پرویز
که تو زاده شده از رحمه و بدر بی که بر تو است لعنت
فرمان روز قیامت و در حدیث قدسی آمده که خمرت
طینة آدم بیدی اربعین صباحاً یعنی سرشتم من طینت
آدم را بدو دست خود چهل صباح محصل معنی آنکه
اگر چه خلق و تخمیر بدو دست قدرت در آیه و حدیث
در حق ابو الایام آدم صفی یا در حق حقیقت وجود تو شایع
است واقع شده اما حقیقت این مضمون در کمالات
تو بظهور پیوسته و کمالات تو سرشته است قدر ش
جدی بضم جیم و فتح دال مهمله در شهیم سطور است که
بر سر و دنبال فرس کوچک ستاره روشن هست
او را جدی خوانند تشبیه او بزنگ دار در الحاق قطب شالیه
دارند

دارند زیرا که در زمان ما صبح ستاره روشن تر از قطب
با و نزدیک تر نیست کنایه از تمکن بر کاف تازی و شدن
راز و گواهی و غیران طرة از نور روی او ابهاشتی
علی یعنی رمز عثمان حسب کرد یعنی عثمان بطرف بالا
و ابو بکر خود کشیده لاشی یعنی معدوم رشد بضم را
روانست یافتن یعنی گمراه شدن و نه دان و بیاره
شدن یکی بفتح داغ و مشهور است که آخر الدواء الکی
یعنی افزون دوا ها داغ است و در مجمع الامثال
سطور است که قائل آن محمود لقمانست ای

زتیغ تو در سرافرازی ملک زینت و ملت تازه
تیغ تو تیغ حیدر عرب کوس تو طبل حیدر رازبر

حیدر بحیثیت از و یار ری که همیشه لاف شجاعة

رزمی و از برای اثبات این دعوی طبل برداشته
از شهر بیرون رفتی که هرگز گنجشک شیر نرسیدم و آن
احیانا شیری بلکه روباهی دیدی طبل از ترس فرو کوفتی
و آن طبل را با طبل شکم نواختن درآوردی چون
وی را از نواختن این دو طبل سوال کردندی
جواب دادی که نواختن طبل بواسطه آنست
که شیر بترسد و نواختن طبل شکم را علت آنست
که من نیز نترسم این نوع کفت مجاهز کمان
کرده با آفتاب انبازی مجاهز بضم میم کسی که از جنگ
و ما جاج ها و بسیار ترسد از خوف کفت تو کمان را
عمدا با آفتاب مشرک هست و او را هیچ چیز
نماند و با آنکه کمان با آفتاب شریک شده

و با هم

و با هم در پیدا کردن زر اند که تو خرج کنی جواز
بفتح جیم تازی روشن شده دارا دل قصبه ایست از
عقوب بغایت گشنده که در اهواز بسیار
باشد و اهواز بفتح همزه شهریست در خوزستان
که هر کس سال در آنجا مقام کند عقلش مختل شود و
کذا فی عجایب البلدان پروازی بغیر منسوب
به پرواز و پرواز کننده و فاعل کردن درین بیت
لفظ کش و دست بغیر کش و دادن تیر از کمان
و مراد ازش بی فتح تیر است طناز بفتح
افسوس دارنده و تشنه کننده مجتاز بضم
میم و سکون جیم از حد در گذرنده نهنبت
کال هست خوار بفتح خا معجمه موزه و هم زر و تنگ

چو زنگباری یعنی بخواهی ای برده ز شاهان سبق
شاهی با تو همه در راه هواخواهی ور بمدح پرویز
شاه گفته هنگامی که از ترس آب جیحون با او
بسفر خوارزم رفته و در بلخ باز مانده در خرم
ره راست روی مهری در حمله چپ و راست
روی ماهی نسبت چپ و راست روی با آفتاب
بنا بر آنست که از منطقة البروج قرب و بعد بهم میرسد .
و حالات مختلفه میشود بخلاف آفتاب که ملازم
منطقه است و سیرش در تحت او ابر روز
بزاندیشش زاوره و در کردن شب دست
زبیگاهی بیگاه پگه سحر باشد یعنی اول وقت روز
و هنگام سحر و در صداق المعجم مرقوم است که بیگاه را
پگه

بمعنی زود استعمال کنند از این بیت تا شرطیه
قطعه است محصلش آنکه اگر در هنگام ملاقات
حالا که الحال در بلخ دارم گمان میبردم از رود جیحون
با کمال خوفی که از او دارم اندیشناک کرده اختیار
شنو میکردم و در خدمت تو بخوارزم می آمدم
سا ای غافل و فراموش کننده چند ابر میگرد
هردم دگرگون ز دوری آسمان بر عالمی بند ذباب
برکشوری مست مصر جامع مستی از آن خارج
نیافت روزگار از عرصه او یک عرض را
جوهری یعنی این بزم شهریست جامع جمیع موجودات .
که حقیقت هیچ یک از جواهر و عرض از انواع
روایح و طعوم و الوان خارج از و نیست .

آفتابا گر نخواهی گشت بید نور او جاودان از نیمروز
آید شب کینی وری یعنی اگر این عمارت را نور این
عمارت با آفتاب بودن راضی شود و خواهد که تا آسمان.
شود از نیمروز دری کشیده تا مدام در عالم از
نور او نیمروز باشد عنصر بضم عین اصل عرعر در حقیقت
معروف و در جواهر الاشیا مرقوم است که عرعر
سرکوهیست و آنرا شیرازی و اهل گویند معمّ بفتح
میم و سکون عین مهمله نام شهریست مثل جام بکرم
معروف ابریق کوکین معشر بفتح میم و شین
معجمه گروه زهی برقه از تیغ تابای شکوه دولت
پیروز شاهی زهی کلمه ایست مرکب از زه بکسر
زا و هوز که کلمه تحسین است و لفظ ای تند اعدا
از

از رنگ عصیان بدل کوهان کی شد بیگناهی
تیغ از تن قبای سر بریده تر از سر کلاهی مصرع
ثانی بیت اول جمله ایست معترضه یعنی دشمنان
از رنگ عصیان تو در زنده تا فرمانبر کرده اند
تن خود را قبای شمشیر تو و سر خود را کلاه نیزه تو کنند
یعنی خود را کشتن میدهند تا از رنگ مخالفت تو
خلاص شوند در حالیکه با اهل خود در جنگ اند و تا تیغ
بر جانهای و علم عصیان میخورند مباهی بضم میم مباهات
و افتخار کننده ببیلای (؟) اختیار سکندر ثانیا زنده
خاندان عمرانیا در مدح ابو الحسن عمرانیا گفته و تهنیه
او بپادشاهی کرده است در نیقد (؟) حدیث مصحف
و هند گرد و پر او را این شمر ثانیا عماد غزنوی

در تهنیت ممدوح خود بتشریف طول بادشاه گفته
ت تشریف طولیت وگرنه بعیش مصحف
زنند زر نشود مرتبت فزای طالع ست کبریز
از شراب محسن دامنه و نیکوئی کننده آزند
بفتح همزه و سکون زاء هوز و فتح دال ساکنه
دو اخور منزیند بفتح میم و باء حطی و کسر زاء هوز
باز از ست ای قبله گوی خاکیا و آبی و بر فخ چه قبله
آبا ، در مدح میر آب عرو گفته و مراد از قبله
آبی قبله میر آبست که ممدوح باشد ست اجرام
زرنگ باپه قدرت ، پوشیده لباس
سیاه ، یعنی سیارگان از رنگ بلندی قدر
تو برخود میزنند اند بروزن چند عدید آسات
مجهول

مجهول را مبالغه روشن به سُطُرلاب
آلتیست معروف که ارتفاع آفتاب بدان گیرند
و در تفهیم مسطورست که سطرلا بیونانی یعنی آینه
نجوم پس سطرلاب آینه ستاره باشد محالی
خطا قلابا بفتح قاف کسی که زر ناروا را سکه
و اضافه محال بقلابا بیامنست محصلش آنکه
در قول تو و فعل تو خطا نیست سفرائی مسربیم
بتعلیم کسی را چیزی آموختن و مراد از تعلیم رسم
تا با تعلیم پس روی برگشتن است دول
بضم دال دلو آبی است الکه یا تامل در شرح قضا
برزبان قلم امد توقع از ارباب صواب نمای صاحبان
فطرت و فطنه که این نسخه مطالعه ایشان مشرف
شود آنست که چون تالیفی است که در اوایل

سخن ترجمه بترتیب آن کاشته و بواسطه تعویض سوانح
که لازمه ایام جوانیست فرصت تفحص و استکشاف
و عرض کردن بیاران صاحب انصاف نداشتم
و پیش از آنکه غیر یافتنش را و راجع بآنچه منتشر شده
خطاهای این فقیر کثیر الخطا را بذیل اصلاح بپوشند
و در اعتراض زرکی که خود معترف بخطاست
نکوشند والسلام علی من اتبع الهدی وصلی الله
علی محمد و آله و سلم

تمت تمام شد کار من نظام شد
زه شرح المشکلات حکیم انوری میر سید المتعالی
میر ابو الحسن الفراهانی
غفر الله ذنوبه

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

ای نام تو قالب عبارت را روح در راه تو
پای عقل و دانش مجروح مرهم همه صرف شرح
گردید و نشد یک قطعه ز دیوان کمالت
مشروح تعالی الله حمد ما در نسبت معالی که ستون
خانه واو تا د نقاط و طناب سطور خیام
بلند آسمان افراخته و سبحان الله عجب
شاهد نسبت خدای الجلال که سوز چراغ معانی
ظلمتکده الفاظ را روشن ساخته کلمه که

که از خانه خانهٔ زمین سیارات سبعه هفت گره اند
و قلمی که از دار الشفای حکمتش خستگان زهر محبت
نوشدارو خورده اند و سکینهٔ جوهر وصفش
به پیش کلک حکیم ، زمردیست که از پیش دیده
مار است ، ناظمی که مدار ترکیب موهومات انسان را بر
رباعی عناصر نهاده و مصراع آخر آن رباعی را
که مرکز خاکست بخلاصهٔ مضمون نبی محمد و آل او
زینت داد صلوات علیه و آله الامجاد و بعد
شیرازه بند دفتر حیرت ابو الحسن الحسینی الفراهانی را
قرار داد خاطر چنان بود و اراده آن که قبل از
شروع در شرح مقطعات این دیوان رفیع بنیان
در اصطلاح شرح قصاید و آنچه متداول زبان نوشته

سطری

سطری از زبان را حرف کند و بنا بر مقدمهٔ حقه السهو
و النسیان لازم الانسان بحسب طاقت
و الامکان سهو القلمها از قلم بر کشیده و از مستوران
پردهٔ خفا نقاب بر افکنده اما از زبان و بی شوقی که
اختیار را با تمام این رساله بود در اثنی با هر که مصلحت
و بد جستن بحث از نو رو بر تافت و در این باب
با هر که اندیشیده اندیشه اش صواب نیافت
بحکم آنکه اظهار موافقت با احراز بر مخالفت
و قدم در کوی محبت گذاشتن و سر از خط فرمان
بر داشتن هوس را عشق گمان بردن و دروغ را
درست پنداشتن است قلم بر سر اختیار
خود کشیده و بتقدیم شرح مقطعات را بر اصلاح

شرح قصائد که ناظران صاحب انصاف و نادره
دانان موی شکاف آن را خوانند واجب دید
لعل الله یحدث بعد ذلک امرا و مقدمات طرحه
سابقه که در دیباچه شرح قصائد که اوانسط بعد عهده
ذکر آنها بصواب اقرب مینمود والله اعلم
بالصواب و قبل از شروع در مقصود مقدمه
مشتمله بر ضبط اقسام شعر تمهید یافته و بیان
بدانکه مجموع شعر بر شش قسم است قصیده و قطعه
و غزل و ترجیع و مثنوی و رباعی قصیده در لغت
فعیلت بمعنی مفعول یعنی مقصود چه او مقصود و
شاعر است از ایراد معانی مختلف و نادر آخر
او از برای وحدتست و در اصطلاح جمله ایست
از شعر

از شعر ذو مطلع که از بیست و یک بیت کمتر نباشد
و قطعه در لغه پاره است و در اصطلاح پاره‌ایست
از شعر مشتمل بر التماسات اقوال متفرق که
مطلع نداشته باشد و اگر داشته باشد از نوزده
بیت بیشتر نباشد و غزل را از مغازله گرفته‌اند
و مغازله عشقبازان با زنان و در اصطلاح
جمله‌ایست از شعر که مطلع داشته باشد و باید
که از یازده بیت بیشتر و از هفت کمتر نباشد
و ترجیع در لغه گردانیدن آواز است و در
اصطلاح آنست که شاعر پنج بیت یا هفت بیت
یا نه بیت یا یازده بیت بر وزن قافیه در نفی
که خواهد بگوید و بعد از آن بیتی نه با آن قافیه وارد

پاوردو و همچنین و آن ابیات را چامه و آن بیت
یگانه را ابیات خوانند و بیت بند گاه باشد که یک
بیت باشد بعینه و گاه باشد که مختلف باشد اما در قافیه
و ردیف متفق و گاه باشد که در قافیه و ردیف
با هم مختلف باشند و این قسم شعر را بسبب آن
ترجیع گویند که در هر خانه سخن نوعی گویند و مثنوی
آنست که هر مصراع او را قافیه باشد و وجه تسمیه اش
آنست که در هر بیت او قافیه مثنی شده
و رباعی در لغه و اصطلاحات مشهور است اینست
انچه از کلام شمس فخری و جمعی از اهل عروض ظاهر
میشود و مخفی نیست که این کلام محل تأمل و مناقشه است
از چند وجه وجه اول انکه شعری ذو مطلع ترکیب
ردیف

ردیف و قافیه که جهت بیت باشد داخل هیچ
یک از اقسام شعر که ایشان شمرده اند نیست
دوم آنکه اشتراط عدم زیاده بر یازده بیت
و عدم نقصان از هفت بیت در غزل موافقت
با اصطلاح استعمال ندارد و در کلام اکابر شعرا
غزل های چند ده بیتی و پنج بیتی بسیار است فالک
فی المصباح الغزل و المغازله عشقبازی کردن با زنان
و حدیث کردن با ایشان و فی الاصطلاح کلام
المنظوم ذو مطلع من خمسة ابیات الی خمسة
عشر مبنیا علی قافیة واحدة انتهی و بالجمله کلام شمس
فخری و اکثر قوم در انجام خالی از اضطراب و قصور
نیست و در سخن ایشان در آنچه مذکور شد

وکمتر

دیگر مشاغفات است و کلام افضل المتأخرین
میر غیاث الدین منصور در جام جهان نما از
همه بصواب اقرب است و لهذا آن را بعبارته
نقل کردیم مجموع ابیات متوازنه متشابهه غیر
متشارکه در قافیه مثنوی است و متشارکه در قافیه
منقسم است بقصیده و قطعه و غزل و رباعی از آن
جهت که منقسم است یا آنچه کمتر است از شانزده
و زیاده و کمتر زیاده از چهار مصرع و چهار مصرع
و زیاده از آن یا آنچه مشتملست نیز بغزل و غیر
آن پس تمایز اول از اول است و ثانیا از ثانیا رابع
و اول از ثالث ثالث و ثانیا از ثالث ثانیا و خطاء بیت
گر از این تقسیم ظاهر شود که قصیده از ابیات متشابهه
القافیه

آقا محمد علی بزاز آقا حب علی آقا

الالرالرالص ال

القافیه شانزده است یا زیاده و رباعی چهار
مصرعست که هر بیت بیش و زیاده از دو و کمتر
از شانزده اگر بتغزل مشتمل باشد غزل و الا قطعه
و در رباعی و غزل و قصیده باید که قافیه مصرعین
در بیت اول متشابه باشد و آن را مطلع گویند
و بعضی از شعرا قطعه را بر جمله اطلاق کنند که از
مطلع خالی باشد و رعایت اعتبار در غزل و کمتر از شانزده و
تا هفت و غزل در لغت سخن با زنان باشد و بغزل
حکایت عشق و عاشق و معشوق و وصف حسن
و جمال و خط و زلف و خال و بیان هجران و وصال
مغازلت عشقبازی و جمیع جمله را از ابیات که
بتغزل مشتمل باشند و از شانزده کمتر باشند

اگرچه مطلع داشته باشد قطعه خوانند مثل این ابیات را
که بظهیر فاریابی منسوبست ع مرا از دوست
هنرهای خویشتن فریاد و قصیده را که اعتبارات
مختلفه در معانی و ترتیب و ترکیب اسامی مختلفه
باشد مثل ترکیب بند و ترجیع و مرثیه و هجو و مدح
و منقبت و نعت و توحید اشهر ست الحیان محمود
سیرت مهتر مسعود طالع ، نام سیرت داد آنرا
نام طالع کرد این را یعنی پسران خود را مسعود
و محمد نام کذاشتست ، اغر بفتحم همزه و غین معجمه
لقب ممدوح ست ای صدری که از روی تو رکیه ،
فلک را منت با قدر تو بالا ، در طلب شراب
کعبه یعنی فلک را نظر بقدر تو رفعت نسبت کله
نهادن

نهادن تواضع و فروتنی کردن ثریا بضم تا رشکسته
پروین الآبد الف بقمها و ما را واجا و این بیت
بنا بر تجرید لفظ ما ر واست از نکات و محل برنا
بضم با ابوجده جوان و نوخواسته بنا بنیز و یعنی
نام جد او در اصل بنام ایزد بوده سعد نام عاشق
اسما نام معشوقه که او را اسما بنت اسما کویند خاقانیا
کوید بیت بخریست که مانند زنا در کمرست ، که یادگار
هم اسما کنور زاسما ، صفر المعروف و مراد ازو
در اینمقام شدی و ثمینت محرا بضم شراب
و در مجمع الامثال مسطور است که احران شراب و گوشت
بکم از کنکره بود ما بزر رای عالی و جان بجود را
ناصر الدین که از جمله ممدوحان حکیم است بعیادت

درویهای او رفته در عذر خواهی گفته یعنی من تا این
رافض هستم که تو باندیشه من پای برانداخته من خود را
آزار کنی با آنکه غم از اندیشه بر نمی آید و با این همه تنش شود
که جای آنکه بعبادت من جای و مراد از رسیدن
روز در بیت سابق بسر آمدن عمر و مقصود
از محل در بیت لاحق قدر است روزی که جهان
جبه درویش گرفتی از فتیله زنبور بر دوختی
حیف اکنون همه شب منتظرم تا که بر آید
شمع که بهر خانه چراغی دهد از غیب یعنی وقتی که
شب شدی و عالم مثل درویشان سیاه پوشی
اختیار کردی با آنکه چنین عالم لباس شب را که
کرسا ر بدن درویشان عریان و لباس اطلسیست
کما قال

کما قال عز من قال و جعلنا اللیل لباسا بس لباس خود ساختی
من از فتیله زنبور گریبان بران جبه سیاه مسند و ختم
یعنی هم از اول شب شمع موی بر می آید و ختم و الی آل
از هجری و رش باید دوخت بر او وصل عدا عالی مدام
و همه شب منتظر طلوع آفتاب با یا مهتابم و در بعضی
از نسخ در بیت اول بدل گرفتی در بدی مکتوبست
و خ جامه درویش را عبارت از روز باید گرفت
که روز بوسیله تر آفتاب لباس درویشان
ذکرم کنده است بیشت فافهم گوید کرم
هنگام درویش نکوتر از آنکه قرض خور بعریانان ده
زربفت و میپیچید عریانش و در بدن چادر را
کنایه از دخول دو ساعت است میان روز بجوی

که حصه از حقیقه روز بر طرفه از و و حصه بر طرف
دیگر است باید دانست مجمل بعضی بنا بر این نسخه
آنکه چون شب شد و جهان لباس درویش تر آید
وسیله شب چاک میزد و هم از شمع جیب بر آن
جامه چاک میدید و هم در روشنایی امروز ز آب
افروختن شمع متصل بروشنایی فردا میساختیم
و بعضی بنا بر نسخه اول تیر جامه درویش را عبارت از
آفتاب گرفته اند یعنی هنگامی که آفتاب طالع بود و محتاج
بافروختن شمع نبودیم از کثرت مال و اسباب اسراف
میکردیم و چراغ میسوختیم والحال از بیچیزی در شب
در شب که چراغ فروزی در کار است قدرت بافروختن
آن ندارم کنیز عجب زخواهد از آن آدم جبر کو
برگ کدو بر

برگ کدوی خشک مینهد حیث گز قصب یعنی اگر دستار
بر سر او که از قسم گز قماش است ده کدوی بر منهند
چنانکه در بیت اول گذشت بر تیغچی مینهد یعنی
در عکس آن شعر است که خواهد حالت گز قماش را
که دستار اوست بر یک کدوی خشک که کدوی
سر اوست بر می نهند شیدی مخصوص شیم با کان ز
دربیت خوردن او اگر بگوی منشاء اند شبی گرفس و سداب
مخصوص بفتح میم و ضم صاد و مهمله اول باصطلاح
اطبا عبارت از آنست که شکم جوزه و دیگ
و امثال آنها از مصول بار و ده با چاره شل کرفس
و سداب و غیر ذلک ترکیب پر کنند و در سرکه
بگوشانند تا پخته شود و بعد از آن بیرون آورده

ضبط کند تا رفت احتیاج آن بمحصل معرفت آنکه جون
در مخصوص وجو بقبول ماخوذ است و طبیخ اگر تنها
کافی نیست مر مخصوص مستم والا از خوردن این
شراب ترش که تو را ای خسرو فرستاده نضج ار
سر که یافته ام واگر در شکم مر چنانکه در شکم مرغی که
او را مخصوص شکسته بقبول میبود و مر مخصوص میبود تم
نمی‌بینید شدار کند جودت مدو فاد ست کتاب
بعد از شراب بنوشی بهمین حال بسر که روز از شب
نمیشناسم خواهم برد و مجلس بجمعیت خود باقی
خواهد ماند الفیه شلفیه اسم دو زن که مادر
و دختر بوده اند و بحرص جماع و غلبه شهوت
حکیم ازرقی کتابی بهمین نام در ذکر احوال و اوضاع
ایشان

و اوضاع ایشان ساخته مار خانواده مزیر بعث
یعنی که رغبت میکند بر ستوران و اقربات دام
کاه کهتاب با دو جو کشکاب کهتاب کاه
و جو کاه است که اسب را مرض عارض میشود و
که علاج او بدو و دو کنند کشکاب آش جو و امثال
آن که از برای بیمار پزند یکی از ظرفا در حق طبیبی
گفته است اینها که تیغ و تیر می‌بگزیند از همت
کشکاب تو چنین میمیرند تو رفته روستا و
شهر بیزار بیمار می‌شوند و برمیخیزند یعنی چون
کاه و جو که بمن گفته بودی ندادی جو را از بیماری
خوش ان و کاه را در بیماری ستوران خود
صرف کنی از من یک غلام و نعیمی بهبان

که تا خفته بختم بر از آمده است که واندکه زین چیز
کوتاه عمر بروییم چه رنج دراز آمده است هنگام کوچ
در طلب زین وخیمه گفته یعنی از جهان که یکی از علما
دور از آزار من باخت خفته ام موافقت میکنند و بعجلت
می اندازند همچنین شنیده اند که من چنین صبر حساب را
نداشتم چه کشیدم بدو زانکه کارم درین کوچ گاه
که گوئی بگر ارکان باز آمده است از آن که اسپ
فرو نشین هست زینی و یک خیمه باز آمده است
یعنی درین کوچگاه که همه کس مشغول اسباب زین خود
و کوچ و گرفتار اند و همچنین سعی بسیار ورزند
چنانکه گویا غارت شد بعد از آنکه بحصل فرش
و اسب کرده ام کارم موقوف زین است
که زان

که بران اسب زنم و خیمه که بر بالای آن فرش
زنم این هر دو را نو بود زد و بست خشو نقطه من
بایر تو اگرچه در میانست نقطه افتادن حکیم
شبی در نهایت ظلمت و تاریکی بقصد صحبت داشتن
و شراب خوردن سر زده بخانه ممدوح رفته
او را بمبالغه و تکلیف تمام بر صدر نشانده
بعد از زمانی رعایت ادب و حفظ حرمت
ممدوح کرده برخاسته تا پایین نشیند
از گوشه دامن بر در خانه افتاده این قطعه را آن
قطعه که مطلعش اینست ٤ گر دست نقطه من
هر که دید پاره از زر و زر قیمت شمرد بعد از آن
گفته محصل معنی اینست انکه اگرچه تو از افتادن

مراز بام آنجاست جا که در خانهٔ تو واقع شده
و تو مرا تکلیف در موضعی مقام دادی که برخواستن
از آنجا در عالم ادب واجب بود اما آزرده
نباشی با خود گفتم که ای وزیر نه هرچند که
خانه فلانست لیکن بحضور او که حدش
حاضر شدن همه جهانست وآنکه تصدری
بدین حد نه حد تو خام قلتبانست مراد از
فلان در بیت اول نیز بانست یعنی با خود گفتم
که هرچند من مهمانم و او صاحب خانه است و تصدر
و تقدم مهمان بر صاحب خانه امری متعارف
و شایعست اما در حضور ممدوح که تعریف
حضور او اگر لفظ صدر را در مصرع اول بیت
تا با

تا با تجا مهمله مفتوحه خوانیم و بیان واقع حضور
او اگرچه بجیم مکسور دانیم حضور همه عالمست
حد او خود تمام عالمست پس حضور او حضور همه
عالم باشد تصدر و تقدم من نسبت با
که فی الحقیقه این تقدم بر تقدم همه عالمست قابل
وحی در توجیه لفظ فلان آنست که ما گفتیم نه آنکه بعضی
گفته اند که ممدوح بدر خانهٔ تیج از اوساط الناس بوده
وانوری بقصد ملاقات او بدانجا رفته و از بام
خانه او افتاده و مراد از فلان آن شخص است
یعنی با خود گفتم که هرچند خانه کسی نیست که بر تصدر
شوان نشست اما چون ممدوح حاضرست
خلاف ادبست زیرا که حق این بیت مناقض

خندیت بعد ازین خواهد بود که اول ابیات این
بیت است ازگذشته طاریست که بکیش معیار
عیار آسمانست اند چند سه کانه سپاه که سوم
باشد آنها که خندان گوش نهند و ثلث رو و دیگر
باشد اورا بتازی ثلث گویند و در فرس سگی
سکبر سیبر و کاف تازی و در اصل سه یکی بوده به ترکیب
کرده اند شخص بی نان هست ای بنده آن حوالت آمده
خوش زرد و دندانست هیچ بهتر هست محمد و حاجی را
زرد دندان برده در عبادت گفته و در هیچ
التزام لفظ دندان نموده بد بدندان خوش
آمدن کنایه از محظوظ بودنست و مصرع ثانی را
بطریق استفهام باید خواند هست وارد از غصه

آسمان

آسمان دندان هر که بر نقش همت بیوست
زانکه هرگز بهیچ دندان مرد بر سر خوان آسمان
بنشست دندان داشتن کنایه از ویدامل
خاییدن و خستگی بودنست دندان مزد آنکه
بردم تکلف کنند یا بر سر خوان کسی حاضر شوند
بعد از آن از شخص همت بلند بنابر آنکه نقش
باشد بقاف و شین معجمه یا از علو نقش همت
تو بنابر آنکه نعش باشد بقاف و سین مهمله تو
آرزوده است و دندان بر آن مینماید جواکه
هرگز بر سر خوان او ننشست و تا آنکه آسمان هم
چه هست تو نخواهی دندان مزد تا آن مبداء
قبول نکرد و سر بنشایافت او در دنیا ورد بیت

تیز دندان با حرارت حمی درد دندان خشم کرده
گشت باز ستمبود آسمان دندان گیر الم باز
پس کشیدی دست یعنی خشم از حرارت حمی
ترا درد دندان بهم رسیده آسمان کم فرصت
فرصت غنیمت دانسته باز شروع در آزار
و اظهار غضب و خشم کرد تا آنکه تو از
الم درد دندان دست از کار زار کشیدی
و خشم دندان نمودن در اصطلاحات بمعنی
خندان شدن هم آمده ممکنست که معنی
این باشد که چون ترا از حرارت حمی درد دندان
بهم رسیده و سبب آن الم دست از کارها
باز کشیدی آسمان خندان و خوشحال شده در

حصر

بعضی از نسخ بدل لفظ ستمبود بیاء موحده ستمبود است
بدون نون و بدل گز الم تا الم تبار قرشت وح
محصل معنی آنکه آسمان دندان بد ستمبود و اظهار
غضب بر او کرد تا آنکه دست از تو باز کشید
سر دندان سفید کرد قضا گفت ای جور جوی
عشوه پرست آب دندان خوبی آورد
را کجا از توکی تواند جست سر دندان
سفید کردن کنایه از خندیدنست آب دندان
ریختن یعنی چون قضا اظهار خشم کرد آسمان
تا خنده او را دید بر آسمان خندیدن گرفت
و با او بطریق طنز و فسوس گفت که خوبی
زبونی پیدا کرده عجب که راکجا از دست

تو خلاص شود من بگویم که خامه در دندان
ز انتقامش کجا ان کو زاری رست • از چنین جسته
برکشش دندان • مرغ چو لب و اشیانه ب
خامه در دندان گرفتن و دهن در دندان کندیه از
کر لجه مع بسرعت و نهایت اضطرار است یعنی از
بطریق ظرف قضا با آسمان گفت که من این بگویم که
تو بد بکن و ممدوح از تو انتقام خواهد کشید
و غرض است که در نهایت اضطرار با سرعت تمام
از تو خواهی گریخت و مع هذا جان کو زاری برد
تو در کار خود مردانه باش و دندان طمع از لب
صید برکن که مرغ نیست در نهایت چو بی
و اشیان آن مرغ در نهایت پستی یعنی تخیل

اودر

او در کمال آسانیست • نیز دندان زمان
کجد است شود • آسمان دیر در میان در لب
کفت هم عشوه لیست دست برد خر سه دندان
آسمان بشکست • دندان کنان بفتح دال مهمله
و کاف تازی یعنی زاری کنان تحصیل معنی آنکه بعد از
آنکه قضا بطریق کنایه و طنز و افسوس خاطر نشان
آسمان کرد که ممدوح حریف زبون و صید سست
که با آسانی شکار توان کرد اگر تندی با او رساند
انتقام خواهد کشید از کنایه تصریح رد آخت
و گفت بر خیز زاری کنان بخدمت ممدوح رو
و عذر خواهی کن شاید از تقصیر تو در گذرد
آسمان زود متوجه خدمت او نشد قضا گفت

باز در مقام قریب گشت دست بر دندان آن
زد و حارسه دندان احسان را بشکست
یاد کردی زانوزی کرم ، باز بر نشست روزگار
نبشت ممدوح حکیم را طلب فرموده که باهم
بسر برند و او شکار زشنیده قبل از ملاقات
بجانب صحرا بسر بردن رفته این قطعه را در آن
معنی گفته شده یعنی از انوری یاد کردی و باز
بر نشست روزگار نوشتی یعنی فراموش کردی و
بار موجده یعنی نسیه نبشت یعنی نسیه با اسب بی خانه
در اوایل شرح قصیده گذشت مجدد و جست
با آنکه انوری را یاد کردی و او آن کرم را از بشت
روزگار نوشت یعنی آن کنایه را البته با غیران در

کم تم

دفتر

در دفتر روزگار ثبت تا نام تو باقی ماند و معنی اول
مقام الف است خوات بفتح خا و تشدید
را مهملتین نام شخصی زراعت کننده ، کنشت
بضم کاف تازی و کسر نون معبد یهود و آ رویه آیه
یعنی دندان خدا و این بیت بنا بر مذهب اشعریست
که ایشان گویند واجب تعالی اهل بهشت را
اول مشاهده جمال خود بهمین چشم جسمانی ارزانی
دارد و بعد از آن در بهشت داخل سازد تعالی الله
عن ذلک علوا کبیرا ، همه چو رخنه از تیغ کهنه
مسند و فی تیر است ، که بپرس که کمان همه کس معروف است
بعد از زفاف و داماد خود که بعد از عیدت
واقع شده گفته و طلب حیله مرسوم نموده .

یعنی در سنم کرم میکنم از بن ما صندوق کهنه قالب
که زن مرد تعبوان جهاز باخود آورده چو آنکه کاکل
روم خیانت که آنها را از اموال و اسباب برند
و بنا برین مجلس رعایت من نمیکنند ت عید بلند گشت
و عروسی شده و سور آمده گیر زآنکه تا این شود
آن زا خلقی سعد و راست یعنی عید و عروسی گذشت
و عنقریب فرزندی بهم رسیده و سور میباید کرد
چو آنکه کدخدایی را از فرزند گزیری نیست ت حال
او حوار مشو با کرم خویش مگو تا نگویند که چیستها
زمروت ما راست یعنی کجای ما ری مرو و حال
مرا از غیری مپرس بلکه از کرم خود بپرس تا او آنچه
حق است با تو بگوید ح بفتح حاء مهمله و تشدید

را اگرما

را اگرما و گرما و از بانگ خروصه است که در
ایام تموز در عین گرما در صحرا مسموع شود و با آنکه
صدا کننده ببیند و تجربه با این شده است ت
این شود مخصوص ایجاز سخن چنین بود تراویح و تردد معنی
قنوت در مدح شجاعی شاعر گفته و تر بکسر واو
وتر نماز نیست معروف و آن نماز بمذهب
ابو حنیفه سه رکعتست بیک سلام واجب است
و بنا بر مذهب او قنوت در هیچ نمازی نیست
الا در وتر کذا فی ح هدایه الفقه نسخ الوحدت بفتح
نون و کسر سین و سکون یا حطی و فتح واو
و سکون حاء مهمله کسی که در صنعت خود بی‌نظیر
باشد ت ور بند از ب ازکی و یکی بجز وانه

واری از کس دیگر بخر این مثل است بشنو که جوجی خر
نداشت مثلست که جوجی فرزند نداشت فرزند در
بعضی از نسخ بدل جوجی حاجی است مکتوب چنانکه
در مثل هر گاه بدل جوجی حاجی میگویند مهنده را
گرچه کمترین هنر است، آنکه نقش جهان بدکشی است
بعضی از انواع هنر آنچه در اظهار آن کوشیده
بر صفحه روزگار نقش کرده ام و بردم را آن
مطلع شده اند با آنکه روزگار مدان فرزند
و زینت روزگار نست اگرچه کمترین هنر است
از هنرهای من است او مذهب بوحنیفه دارد،
اما چکنم کسی گرامی است، گرامی بضم کاف
تازی و تشدید را کسی که تابع عبد الله گرامی
کرکیا

کرکیا از علمای متکلمین است و تصنیف حرف را
در کرامی بنا بر ضرورت شعر است، پیکه
بفتح با، موحده و سکون یا، حطی و فتح کاف
تازی مخدره و خاتون و قیل زن فاحشه است
اکنون که رکش و فلک از شام سنف،
پیکان باد و را اگذر تیر آرش است، آرش
بمد الف و فتح را، مهمله نام سلاح دار طهماسب
پادشاه ایران که در وقت مصالحه با افراسیاب
تیری مجوف ساخته و میان او را از زیبق پر
کرده بنا وقت آفتاب از آمل بمرو رسانید
چنانکه شیخ نظامی گفته است از آن شد نام
آرش را چنان منبر، که از آمل بمرو انداخت او تیر،

یعنی آلی که چنین فلک تیرها را از کمان خود کشید و
رسیده و پیکان آن تیر از شام سنگ بسنگی
شدی و تیر آرش که در نسکند و در بعضی از نسخ
بدل لفظ سنگ ابر واقع شده و وجه آن آنست
که عبارت از شام ابر متعلق بگلبهٔ وی باشد
یعنی هرگاه فلک از شام ابرها در کشیدی و
آن تیر در قطع مسافه گذار تیر آرش داردی و
داد این تیرها و از شام ابر و در آغاز آن تیر که
کمان کرده اند بنا بر آنست که مشار الیه را غالب
اوقات ابر است چنانکه در مقام خود مبین
شده و مؤید آنست الخ و در بعضی از نسخ
بدل شام کمان واقع شده است سوار روح

چوگان

چوگان های بسته او ز گوی گردون گوی کمال ربوده است
حکیم را الحبث ممدوح دارا داده سفر از خدمت
او متهم ساخته اند در حق آن گفته یعنی روح
بواسطهٔ نسبتی که او را در نجد و ممیدا هست
کاقال عز من قائل و نفخت فیه من روحی در کمال از
آسمان برتر آمده است و تعبیر از بالا چوگان
خالیا از لطف خالی نیست خاقانیا در رفتن القاب
از حوت بحمل گفته است زان حرف سوالیش دیرین
چو گوی ساکن آمده چو صف مفلس و ز صفوتش تواکنز
است حدیث فخری منحول آید و گیرد که و نسبت طبعش
بخوحرک این حدیث زشت است براجی که یکجا
از اعیان ترمد بوده کتابی با نوری نوشته

مضمون آنکه فخری نام شخص نامه بهتانی بر فرستنده
و محضری موافق آن ساخته بخدمتش آورده محضر
خط بران محضر بگذارید محصل معنی آنکه سخن نسبت
با اصل فخری را کسی قبول میکند که قتل او بر بهتان
هندی باشد ، دو کی بعضم هیچی را که بران بینه رسنید
نیداشتم که بازوی احسان قوی تر است
انجا که بر کتف علم برهمن بهمت ، حکیم رودکی
که با سید السادات ابوالحسن عمرانیا بسر میبرد و
و بمداحی او مشغول بوده احمد عصیر اورا ابو عدهاش
گوناگون فریب داده بنزد خود آورد و باوجود
زیادتیکه در مراتب مال و جاه بر ابوالحسن داشت
در صله و تحسین باو بمیرسیده و این قطعه را مناسب
حال

حال خود گفته بعرض خان رودم که زیادتی در لباس
مستلزم زیادتی در احسانست و هرکه برهمن بطرز
میپوشد و تعظیم او پیش است احسان او هم پیش است
آورده زیرکان زنیافه بدرون زرداب نشیبه
دنیا را یکی زنیست سکنجبین طلب کرده بعض ان ها
رفیق را میخواهم که زیرکان یکی را ابر که است از تشنه
ناکت و دیگری که قندانست از پوست نیا بروک
آورده آمد رگ زنده که او بود مجرد در غد رغدرش
مخراه معدور است موافق حال زن حائض گفته
و از لفظ عذر ثانیا حیض مراد است و ضمیر در کلمه
عذرش راجع بحاجتست که کنایه از فرج است
یعنی حاجت وجه وعله آمدن حیض مطلب چه اورا

محرورست

و را بهیچی احتیاج نیست و خصم مخصوص ایشه رگ
میباید تن زد یا اینکه عذر عذر خود بخواه یعنی خصم
حاجة خود را از ما نفیه مطلب خود معزول ساز
و فراهم او مشوه عذر خواستن کنایه از معزول
ساختن و کسی را از پیش خود دور کردن آمده
خیری بکسر فا معجمه و را مهمله و ها یای حطی رواق
خانه تا بخانه گرگشت و خانه تا بستان و درین مقام
از خیری قبل و از تا بخانه دیر مراد است جهان
بیا به گل تیره کرد و آب سیاه   و زان نهفته نهر
آنکه سالها برشت در مرثیه موجود شاه بر
ناصر الدین گفته یعنی آب تیره رگ گل سیاه رخت
و زمانه و ران گل را دیده کسی را نهان کرد که سالها

اورا

اورا پرورش داده و رشته بود خدایا
ناصر دین را زبرکت خون دارد که دهر خورد و
نشاط مجلس در پیوست یعنی ناصر الدین آنچه بعد از   زملک
فوت پدر این یافت که عالم را خورد و هنوز از   سابلب
پادشاهی خطی نکرده زین الدین کاتب دام عزه
نکرده ون ده منی سیکیش بدست بگیر یا چنین
در چار طاقش به بست شت خوانده جر
پر دش گواه آنکه زهره خوانده خود دو شاده
و طلب شراب کرده سیکی شراب مثلث
که سالها گذشته یعنی خمخانه زین الدین کاتب ده منی
شراب مثلث به بزم من آورده مراد در کرباس
جنین با شت خوار ربی ناجنس هم پیاله و رفیق ساخته

باز چنبد آتش بار روآر اگر دانی که آن آتش
نمرود است یعنی اگر ترا معلوم شود که فرزند ت
انوری که در حدت ذهن و روشنی رای آتش است
از مصاحبت مصاحبان ناموافق و حرارت جدا
و منزل نالایق نمرده باب انگور آبی بروی او
آر حیرتم در بدیهه خار نهاد تا بباغ بدیهه گل نشکفت
بشی در حالت مبین حکیم را تکلف بشعر بدیهه ساخته اند
او را گفته جو قطعه که پیش از آن گفته در ممدوح گذرانیده
خوانده که بدیهه گفته ام ممدوح از انجعز آزرده شده
این قطعه را در عذر آن گفته خار نهادن کنایه از
مضطرب ساختن و مضطر گردانیدن است یعنی
حیرت مرا عاجز کرده و لهذا بدیهه شعر شنوانیدم
گشت

گشت و باید دانست که در ترتیب ابیات این
قطعه تقدم و تاخر ابیات اختلاف تام در
میان نسخ واقعست و چون صاحبان فطرت را
بعد از ظهور مطلب ترتیب ابیات آسانست
متوجه آن نشدیم گر توانم سجده گاه شکر ارزید
ساختن چون مسیح مریم از صفر حمل تا بآ
حوت عیسی علیه السلم را آسمان چهارم است
و تا زمان ظهور صاحب الامر بطاعت و سجده آلهی
مشغولست یعنی اگر شکر از دستم آید بشکر آنکه فلک
یکروز بر غم من افزوده قضا او را از حمل که اول برج
تا حوت که برج آخر است سجده گاه سازم و شکر او
بتقدیم رسانم و اضافه صفر بحمل و با حوت بیانیست

چه در تقویم صفر علامت حمل باشد و تا علامت
حوت گفت بر سلطان دین سنجر که از روی حساب
عقد این صاحبقران چون عقد سلطان سنجر است
فاعل گفت با پیغمبر است صلی الله علیه واله وسلم
یا دل یعنی گفت که این زیور بر سلطان سنجر زیبنده
میشود به دلیل آنکه بحساب جمل سلطان سنجر و این
صاحبقران هر دوی اند و هر یک چهارصد
و شصت و سه اند نام آسایش پیش ز دوم همی
چرخ کشا زین تمنی دیر هست دیر هست یعنی
دیر حصول می پیوندد و هیچ دانا بر وجه شاید
بود باشش در زیر ریش او سر است یعنی
هیچ میداند که بر گردن او چه چیز میتواند بود پیش
از انکه

از انکه بیان آن چیز کند در مصرع ثانیا ز حرف
دیگر رفته و گفته که باشش یعنی حالا این را انکه از
که در زیر ریش او هم چیزی هست و در نسب بعد ازین
تفریح هر دو بعیر زده و گفته که آنچه بر گردن اوست
کاج بکاف و جیم تاز یعنی سیلی و آنچه در زیر ریش
اوست تیر است و لفظ بر ثانیا در مصراع اول
مد است و امثال این در کلام بسیار است
عذر مکر و با جهان کهن در جهان کفش که تازه
دلو نست یعنی با جهان در مقام فریب شد و بنداست
چنان طهانیست که او را فریب تواند داد و در
بعضی از نسخ بدل تازه و نوست باده نوست
منقولست و المآل واحد بر هر تقدیر محتمل معنی دیگر

هست محصلش آنکه خود را چیز شریف عزیز نپنداشت
و نوبادهٔ شمرد کمالش آنکه جهان این عذر و مکر را
از خواجه کذرانید و او را نوبادهٔ انگاشته
غرضش آنکه او داشته و در بعض از نسخ بجای عبارت
دیگر نوبادهٔ اوست یافت شده یعنی می‌پنداشت
که جهان بنخرهٔ اوست و بهر نوع که با او سلوک
میکند از پیش می‌تواند برد رنگ او با زمانه در هم رفت
رونق رنگ بر قبای کوست کویند رنگ
فلان با فلان در هم رفت یعنی میان ایشان الفت
بهم رسید و همچنین کویند که رونق رنگ بر قبای
جامه است یعنی تزیین و نشو و نمای هر کس و اخوذ از
استعداد اوست ر رواج مکبر را بمهمله و سکون

جیم

جیم تازی بیاشت معروف سحاب از آب چشمش
صحن می‌شست صبا از تاب زلفش فرش
می‌رفت صفی الدین موفق میزم با انوری وعده
کرده بود و چون غلام خود را بطلب فرستاده
بوعده وفا نکرده این قطعه در هجو اوست ضمیر
در چشمش و زلفش راجع بحجرهٔ فیروزه است یعنی
سحاب از آب چشم خود صحن آن حجره را می‌شست
و صبا از تاب زلف خود فرشش را می‌رفت در پی
بود انوری کاید غلامش که میزم سنب چون
آتش بر آشفت یعنی ای صفی الدین موفق بگو که انوری
ممدوح و ثناف کاشی کار مستطیع تو که یکشب با نو در اینجا
بسر برده مشغول بود و در صفت آن حجره مبالغه

و غلو میکرد و از نور آن مجره سیاهی شب رزه را
نهان نتوانست کرد و عالم را از روز تا حشر نهار بود
و هنوز بر سر پای حرف تتمه صحبت آنست نیامده بود
که غلامش آمده آیه یاس از صبح بر وی خواند و گفتی
که درین بیت کنایه ابلغ از صریح جا که طرز حکیم است
اثبات مفعولست بهجو کرده مرا گفت آن چهار
انگشت مردم که بر جا زدم فلک طبرش زند سفت
سفت بضم سین مهمله و سکون فا جنسی است از نگاران
بنات تیز که از اسفشه کویند بعزان اثیر رضی الدین
موحی را جواهری دید بگو که انوری با جز کشت که آن
مرد کوتاه و بالای صاحب لاف و گزاف که باعتقاد
خود و چرخ را سخید میکند و در بعضی از نسخ بدل طبرش تیر

واقع است

واقع شده و حاصل معنی ظاهر است خدمت معروف
فاما قدما خصوص حکیم اکثر در شعر استعمال کنند
ابوالفتح کوید ست راوی شنده خواند در مجلس خدمت
فتح مروزیش بود و درین قطعه بیان خدمت در
بیت بعد از مطلع شده را دستخی زفت زرا
هوز بودن • سفت بخیل و ممسک بغیر خود را
ظریف و فصیح میدانا و نمیداند انها که مردم ترا مثل
مردم خشم میدانند که از مردی بمحض نامی اکتفا او
و در پهلوی مردمک چشم نشسته که هرگز نوبه تکلم
بتو نه دهند و ظرافت از این نوع تو نداشتند
چاکران حضرتش تر دفتر آورده ی چاکران
حضرت با کورا جو هر صد چاکر است حمید الدین که

که شاعری و خوشنویسی موسوم بوده قطعهٔ از شعر
خود بخط خود بحکیم فرستاده در آن باب گفته
و مفعول آورده قطعه ایست که در صدد قطعه
گذشت منت من بنده زبان جواب جامه
جای من جواب منست پادشاه غیور
آرزوی صحبت حکیم کرده و مکتوبی مشتمل بر وعدهای
الوان بدو فرستاده این قطعه در جواب
آن مکتوب گفته یعنی مرا زبان جواب پادشاه
نیست و هر که مرا می بیند از لباس من که در نهایت
با کهنگی است و از خانهٔ من که در غایت بی سامانیست
استنباط جواب میکند و میداند که من بواسطهٔ
حطام دنیوی ملازمت اختیار نخواهم کرد و آنچه

خدا آورده قانعم گفتم این تو منیت خواجه صلاح
گفت چه گفتم این جوی خلقانست و هیچ کس خواجه
صلاح نام گفته خلقان بفتح خای معجمه با قاف کهنه
یعنی با خواجه صلاح گفتم که از تو منست گفت چه چیز
از من منست گفتم این جو جامهٔ کهنه که پوشیده ام
گفت چون منست گفتم از پی او کرده ام فدا اینست
و آنست چون گذاری که تر زنده هر روز قلتبان
سر از گریبانت یعنی از گفت که چرا جامهای من از
من منست گفتم بواسطهٔ همین منست فی الواقع اگر
آن جامهای در تحت تصرف تو باشد چرا نگذاری
که هر روز دیو شاه و محض قلتبانی سر از گریبان
تو برآورد و این کنایه از آنست که متهجو تعیش

قلتبان است مرا او خود سراز گریبان جامهٔ خود
بیرون میکند و تواند بود که کنایه از شده
این وصف باشد مهجوب چنانکه گویند فلان سخت
سراز گریبان فلان شخص بیرون آورده وعرض
زنا و بی انصاف آن شخص با آن صنعه باشد
و در بعضی از نسخ بدل گریبان فذ است فرماشت
این مصرع مکتوب است که بد و قاصد است فرماشت
وح این مصرع تنها دلیل خواهد بود بر بودن
خلقان از خواجه صلاح و از نسب آن خود دلیل هان
فرمانرا بر خلقان بطریق استفهام مذکور ساخته
فتامل تو که فردا او کرده با این عزم تا بفردای حشر
ازین ماه است کفی بر رعیت نام وعدهٔ عطا
بحکیم

بحکیم داده بوعده وفا نکرده در تهدید او گفته
یعنی عقل این گفت این یک امشب دیگر هیچ
مکن شاید که فردا بوعده وفا کند والا نا این
عزم مصمم که تو در هوا او داری تا فردای قیامت
همه روز این روز است و همه وقت هیچو
او میتوان کرد و آن حیث که اگر امشب بگذرد
فردا تو هیچ نتوانی کرد و چون مزارم انجه با قارون
فروشد در زمین زر دولت آتش کانرا
ببنگه کردی زرد دشت زر و نقیح را هوز و ضم
دال مهمله و کسر ها و بضم یا نیز گفته اند و سکون زا
مهمله و شین معجمه و تا فوقانی و قافی گویند که زردشت
نام ابراهیم پیغمبر است بزبان سریانیه و محمد

کشتبری گوید که او شخصی بود از نسل منوچهر و دعوی پیغمبری
کرد و اما صاحب کتاب ترتیب السعاده در
یکی از مصنفات خود بیان کرده که اصل او از
آذربایجان بود و علم نجوم را خوب میدانست
حتی از آنجا حرفت اختیار کرد و با حکمای هند
و روم و مصر صحبت داشت و از ایشان نیرنجات
و طلسمات آموخت و در زمان گشتاسب دعوی
پیغمبری کرد و کتابی ساخت الیستاق نام که
هیچکس او را نمی فهمید و مدعی آن بود که سخن خدا
نفهمد الا رسول خدا و بعد از آن او را تفسیر کرد
مسمی بزند و باز او را تفسیری مسمی بپازند و در
جام جهان نما مسطور است که معتمد صاحب

عمده

عمده آنست در سال سیوم از حکومت گشتاسپ
زردشت که بزعم مجوس پیغمبر است ظاهر شد و او
خادم یکی از تلامذه [illegible] بوده و از اهل فلسطین بسبب
کذب و خیانت او را رانده بود و او ابرص شده به
آذربایجان رفت و دین مجوس نهاد و پس بلخ رفت
و با گشتاسب ملاقات نمود و گشتاسب باو ایمان
آورد و کتاب زند و استا که بزعم ایشان
وحی بر زردشت نازل شده در پوست دوازده هزار
گاو بطلا منقش کرده و در قلعه اصطخر مدفون ساخته
و غالبا زعم صاحب عمده خطاست او زردشت
از انبیا یا از اکابر حکماست و نسبت کذب و خیانت
باو کذبست سایر تواریخ سیما تاریخ الحکما مصدق

انتهی ملخص کلام و اورا ازراه دست و
زر تهمت کرده ای ردال نار و تشت بشو و رزد بشت
باسقاط ها نیز گویند و اخیر مشهور تر است مهمل
معنی بیت آنکه چون زر ندارم آتش در دل دارم
گر بنا شد آنچه ابلیس را زنو بد خلاص زان
بگریزد که آدم را بروغ کرد از بهشت یعنی
اگر گوسفند قربانی مذهبی کنندم ناچار بپاید داد
مغلوب لفظ این تصحیف زر گفت وادم
طمع که قوت باهم بدست اوست هرگاه لفظ
را برعکس قلب کنی شراب شود که مصحف او شراب است
تصحیف قافیه که مصراع اولست گر ضم کنی
بدانچه مسماست هم بکوشت یعنی مصحف قافیه
مصرع

مصرع آغاز این بیت را که گوشت باشد اگر
بانچه مسماست یعنی نام برده شده است
که شراب باشد ضم کنی بکوشت و بر صاحبان
فطرت سلیم پوشیده نیست که قافیه را چنانکه
در اوایل شرح قصاید گذشت دو اطلاقست
یکی حقیقی که عبارتست از مجموع عیب بکر مثل واو
و سین ها درین قطعه و دیگر مجازی که آن تمام کلمه ایست
که قافیه حقیقی جزو اوست مثل بکوشت و بیت
الف درین قطعه و درین مقام بنا بر اول محتاج
بضم کاف و بنا بر ثانی محتاج باسقاط نون
هستیم با آنکه از مصحف قافیه گوشت اراده
توان کرد و مارا همین که در جواب بشنی

تا با اختیار کنیم و التزام آنکه حکیم ازین عبارت
که گر ضم کنی مراد که مسامت اشعار بحذف نون
فرموده اند محصل معنی آنکه از مصحف قافیه مراد
معذار که در عرف مسمی باشد اگر ضم کنی یعنی تا برات
که در بیت سابق طلب کرده نکوبت و ظاهر است
که از مصحفات این قافیه مثل نکوبت با نون
و بکوبت با با موحده و امثال آنها در عرف
مسمی با سمی نیستند بلکه آنکه مسمی با سمیت جوز
اش آن است که گوبت بشین خالصه لفظ مرکب
مسمیت صحیح در آنست که مصحف جمیع کلمه
مراد نیست فتامل ای همه لطیف از اسلوب هست
هم لطیف آنچه تو قلب کردی مقلوب او هم او

بعض

بعض شراب و گوشت ما ثالثی هست مثل انسان
لطیف و ان ثالث خبر است که چون قلبش کنی
همان حاصل شود و فرض نیست که آنکه از مقلوب
خود بحصول پیوندد و بر کثیری از الفاظ صادق است
مثل موم و گنگ و کشک بفتح کاف تازی
و سین مهمله و شین معجمه بزرگ گویند و سکون کاف
تازی الف یعنی قلیه و نان و خوخ یعنی شفتالو و گیک
بکسر کاف تازی و فتح یا حطی و سکون کاف
تازی میوه ایست و کوک یعنی کاهو و کنک
بکسر کاف تازی و سکون نون و کاف فارسی
یعنی ابرو و رشب جنه و گرگ بفتح کاف
فارسی و زار مهوز و سکون کاف تازی یعنی

خرزه نزاب و ظاهر است که ذهن سامع
بمثال اول و امثال ان بواسطه عدم مناسبت
بمقام منتقل نشود و مثال ثانیه و ثالث و امثال
آنها بقرینه طلب گوشت خار چند و باقی امثله
و هر چند از مقولات ان باب محتمل طلب هستند
و متتبعین را از معاصرین و غیرهم در ترجیح طلب
یکی از انها بر دیگری اختلاف نامی هست و اقوی
پیش من آنست که حکیم طلب اخیر کرده چه بسیاری
از ابیات نزات ملت و بعد از او راجع طلب
ما قبل اوست و از مؤیدات این احتمالست
الحمد در بیت اول واقع شده که قوت با هم بیت
اوست و للناس فیما یصفون مذاهب

لغز

لغزی گفته‌ام که تشبیهش مستحال به
مثال توجیهات در طلب خربزه گفته اکمل
المدققین مولانا شرف الدین علی الیزدی تجدید
مهیه معمی و لغز در حلل مطرز به این نحو کرده که معمی
کلامیست موزون که دلالت کند بر اسمی از اسما
بفنون دلالات لفظی و صنوف اشارات
خفیه و لغز عبارتست از کلامی موزون که دلالت
کند بر عین شی از اشیا بعد صفات و سمات
و ذکر خواص و لوازم ان و دلایلی که در ان تعمیه
و خفایی باشد و هم درین رساله مذکور است که شاید
که یک سخن را بدو اعتبار از هر دو قسم توان
داشت مثلا در اسم جلال گفته اند از حکم گریز

فلک تو اگر نقطه شد بر رخ حجله نشینان فلک خال
شود حیث آن نام که بر حرف نخستش الفی
گر زیادت کنی ای خسرو دین دال شود ورقصیحی
بگذ وبانیه آن نام بزرگ بزبان برگذرانه بیقین
لال شود این نظر دلالت بر لفظ جلال کیند و نیز احوال
واوصاف او و از این حیثیت تعریف لغز را و معما و نسبت
وچون نظری که مدلول اوست اسمیست از اسامی خدا که در
نظیر تصریح رفته ولغز تعریف معما هم براو صادق نیست
و هر اسم که باین اسلوب آورده باید در نظمی او را
این دو حیثیت تواند بود و بعد از این تحقیق تحقیقی
دیگر که مقصد بی اولست کرده ملخصش آنکه هرچه
مقصود و مقصد لغوی کرده غرض همان چیز باشد

بملاحظه

بملاحظه واعتبار آنکه او را دلالت بر چیزی
هست یا نه و در معما خود مقصود اسم است
واسم لفظیست که دلالت کند بر مسمی پس در و
دلالت بر امر دیگر معتبر است بنا برین اگر آن
مثال را لغز دارند حاصلش مجرد لفظ باشد
و حروف دال با هر مرتبه معین قطع نظر از
آنکه او را معنی هست یا نه و اگر معما دانند مراد
آن لفظ باشد با ملاحظه دلالت او بر مسمی و اگر
نه نه او اسم باشد و نه دال بر او معنی و بنا برین
نکته که متضمن فرق دیگر است میان لغز و معما
نظایر مثال مذکور را معما دانستن اولی باشد
و عرف هم برین جاریست و بنا برین تحقیق

که مرقوم شد رالبه در رساله مذکوره این قطعه را ذکر کرده
و گفته که حکیم این قطعه را لغز خوانده و ظاهر است که معما
میماند چه پوشیده نیست که درین قطعه نیز مقصود اسمی
معاینست نه الفاظ چنانکه در معمیات دور شده است
که این اعتراض از حکیم حمل لغز بمعنی لغوی او که عبارت
از کلام خفی المعنیست مدفوعست الحمد لله از پارسی
و تازی او چنین ترکیب کرد دو حرف نخست در
زمان هر که میندیش گوید نامی از نامهای دشمن
نشت هر گاه دو حرف اول فوزی که فا و زا ست
با دو حرف اول بطیخ که با و طاست که بلغت عرب نام
او ست ترکیب کنند فربط شود و فربط کنایه
از احمقست باز چون بار پیش افتاد
رزکی

در کس با درش چه بخت و چه جست هر گاه از
خوزه حرف با بخشید خوزه میماند و خوزه بلغت
فرس ایر را گویند و آنچه باقی ماند ز نا ز نیش
هست همون شامل بود نست چه از بطیخ با و طا
یا خا و را از خوبزه ترکیب کردیم با و خا باقی ماند
که بحسب [illegible] شامل و ششم تنج میماند داده از
عدد که بر کف راست نیست ابهام از
رکوع او جست یعنی از بطیخ که اسم او را بطریق
لغز بیان کردیم ان عدد بجز و عدد کرده هر گاه ابهام
بر کف دست رکوع کند داشت و بعینه نمونه آن
عدد میشود یعنی هشت عدد و چه هر گاه ابهام را که
انگشت مهینست بر کف دست رکوع فرمایند

یعنی بجانب کف خم کنند بشکل هشت هندسی شود و
با چهار عدد ده هرگاه که ابهام را خم کنند از انگشتان
چهار باقی ماند حیث که اگر خواهند عدد چهار را
بطریق ایما و اشاره کنند بعضی فقها چنین گفته‌اند که پنج
عدد و کاملین حد بسیار است که چیزی جزوی را حساب کنند
انگشتان از جانب کف مایل سازند و ظاهر است
که در مرتبه پنجم ابهام بجانب کف خم خواهد شد و صاحب
این احتمال داده که حرف فا را در لفظ کف مکسور
بخوانند بی توقف والا فرق نخواهد بود میان الحاج
و ده کالاخیر و مع هذا الحناج با جدای معقده ابتدا
شمار از دست راست متعارف است
انست آنچه در این مقام از احتمالات بر سنه

والافواه

والسنه والافواه متقبعین است و اوامر حیث
اللفظ والمعنی آنست که گویند معقود و ازین
عدد و نه و نه است یا شصت و در رسایل عقود
مقرر شده که هرگاه سبابه یمین را قایم و منتصب
داشته ابهام را خم کنند و بران موضع از کف
که محاذی سبابه است گذارند عقد خمسین باشد
واگر ابهام را خم دهند و باطن عقده حایم سبابه را
بر پشت ناخن ابهام نهند بطریقی که در وقت
تیر انداختن چنان کنند ستین باشد و باید دانست
که تقیید کف بر است تو است که خروج با نصد یا
ششصد است توضیح کلام آنکه نوزده صورت
از اوضاع اصابع بازاء عقود و اعداد وضع کرده اند

چنانکه از یک تا ده هزار با آن ضبط توان کرد مطلب
آنکه از اصابع خمسه یمنی خنصر و بنصر و وسطی جهت
عقود تسعه آحاد و سبابه و ابهام از برای عقود
نه گانه عشرات تعیین یافته و اصابع خمسه
یسری نیز از برای مآت و الوف مقرر شده بنوعی
که الوف با آحاد در یمنی و مآت با عشرات درو
متفق الصور باشد مثلا وضع خنصر یمنی بنوعی که
سرانگشت بر بیخ اصبع باشد واحد است و بنوعی
که مایل بر بسط کف باشد سبعه و وضع او با بنصر
بنحو اول ثلثه و بنحو ثانی تسعه و وضع اخیرین بنحو
اول تا رفع اول اربعه و بر عکس یعنی رفع اولین
و وضع اخیر بنحو مذکور خمسه و رفع اول و ثالث
با وضع

با وضع ثانی بنحو ثانی سته و از برای عشره سر ناخن
سبابه یمنی را بر مفصل اول انمله ابهام باید نهاد
چنانکه بشکل حلقه مدور بهم رسد و از برای عشرین
طرف عقده زیرین سبابه را که یلی وسطی است
بر پشت ناخن ابهام باید نهاد و چنانکه گویا انمله
ابهام را در میان اصول سبابه و وسطی گرفته
و از برای ثلثین ابهام را برداشته سر انمله
سبابه بر طرف ناخن باید نهاد و چنانکه سته نقوش
در زیر باشد و از برای اربعین باطن انمله ابهام را بر ظهر
عقده زیرین سبابه باید نهاد و چنانکه ما بین ابهام
و طرف سبابه فرجه نمانده و از برای خمسین ابهام را
قایم باید داشت باطن عقده اول یا دوم سبابه

بر طرف ناخن او باید نهاد و خمانچه سبب ناخن ابهام
تمام مکشوف باشد و از برای ثمانین ابهام را منعطف
کند انگشته طرف انمله سبابه را بر پشت مفصل اول
انمله او باید نهاد و از برای تسعین سر ناخن سبابه
بر مفصل عقده دوم باید نهاد و خمانچه بشکل حلقه کهتر
کوچکتر و تنگتر از حلقه که از عشره بهم رسیده بود
و در میان عرب مثلست که فلان چیز تنگتر از
تسعین است و صاحب مجمع الامثال گوید که مراد
ازین عقد تسعین است زیرا که اضیق عقود است
و غالبا بنا بر این معنی یا بنا بر مشابهت صوری بعضی از
شعرا التفسیر از در ستبقین نموده اند از انجمله
عثمان مختاری گوید شعر چوم نگفتم بعد از شش نوزدهم
قصاص

قصاص خیار بر دار تسعین هم نهاد و قصار رو بنا
بر معقد مذکوره که احاد و عشرات یعنی ما الوف
و مآت یسری مشق الصور بند وضع خنصر بطرف انفس
مذکور بین که در یمنی یکی واحد بود در یسری هزار
و معتبر هزار باشد و منقبض ساختن سبابه
با وضع ابهام بران موضع از کف که محاذی سبابه است
و در یمنی خمسین بود و در یسری پانصد باشد و علی هذا
القیاس پس از اصابع هر دو دست هر ده
صورت بهم رسیده که از یکی تا نه هزار و نهصد
و نود و نه بدان ضبط توان کرد و اما جهت
ده هزار طرف انمله ابهام را متصل باید ساخت
بطرف انمله سبابه و بعضی از عقده دوم

او خالجه سر ناخن است یا به سر ناخن ابهام و طرفش
بطرف او برابر بهشت بیت ششم یا موجود و
شهر لیست از بستان برکنار بهر میر مند از اقلیم
سوم و مراد از فرهیبی تر حیث بعد از بن جای فرزند
ممدوح است مرفوع مضموم معجزی بین که غور اشکالش
نه جای رنو هم افتاده است در مدح ابوالحسن عمرانی
گفته یعنی معجزی از من بشنو که غور در آن معجز و ادراک
و تعمق نظر در اشکال و دقت آن معجز کار و هم نیست
و زیاده از حوصله وقت و اهم افتاده بلکه این معجز
زاده خواطر من نیز است اندر بیع رونا که گر زیش
حاجتم روز بازار نمی داد است زبان دادن
کنایه از آنست که یا کسی در سازند که او را از جواب
بازگیرند

باز دارند آگاهی دهند که اینها الا اصطلاحات اما در این
بیت مجرد آگاهی دادن مراد است یعنی کرم او
حاجتمندی مرا آگاهی داده یا او گفته بود که بنده انم
خبر داری باشد که ترا از بخشش دهکا ای کشیده مقصود
از این بیت تا آخر قطعه بیان معجزه مذکور است یعنی
آن معجز اینست که کرم ممدوح مرا از بخشش او خبر
کرده پیش از آنکه من طلب بخشش میکردم رغبت است
ممدوح بیذل و زر را در دستها دکه بیا و الحق بتو وعده
شد زیر نقاب مهر خواهد در دادن مهر زر از
پا تو نهاده است یعنی از نقاب حجتی که خواجه را
بر بخشش هست کیسهای زر را بواسطه آنکه زرش را
بتو بخشد مهر نکرده و تواند بود که مراد از مهر زر

همیان زر باشد و در قدیم همیان زر را مهری
میگفته اند مثلا همیانی که صد دیناری در و بوده
مهری صدگانی و همیانی که پانصد دیناری داشته
مهری پانصدگانی میگفته اند بضم میم و کاف
فارسی فتوحی در جواب قطعه از حکیم به پادشاه
و وزیر عصر نوشته گفته بیت وزپس آنکه
ز انعام جلال الوزرا بتو هر سال رسد مهری
پانصدگانی و قافیه پنهان ده خواهد بود که اول
بار موحده باشد ناموسان نخب و طالع
تقاضای آن فرستاده است ناموسان
گوش کننده یعنی آنکه از نخب و طالع هر خبر
بشنود و تحقیق از آن بپرسند با آنکه در آزارش

باالجیم

باالجیم موافقت کند و وقف کتب مرا که جزوی را بوری
ده گوش کند خواجه را که تعریف او مذکور شده
تقاضا نوشته ده است میر ابو طالب آنکه او
ثمرات اسدالله باغ و نعمه درخت نعمه
بکسر نون و سکون عین مهمله لقب پدر محمد وحشت
یعنی اسدالله علی ابن ابا طالب علیه الصلوة
والسلام یا عنیت که سادات اشجار آن باغند
پس پدر ممدوح درخت باشد از آن ثمرة الفواد
او که محمد وحشت میوه آن درخت پرداخته
پرداخته آمیخت کشید نسخت بفتح نون
و سین مهمله و سکون فا معجمه یعنی آن سنجیده
سایه فکندن معروف و نیز یعنی متوجه چیزی

شدن و خود را برکاری داشتن حکیم خود و در وقتی
که ابوالحسن عمرانیا محبوس بوده گفته اند سایه بیفکن
بر حدبث اشقلا با کوفت و کین به اول منقلب از روزگار
لخت پاره و نیز کرک که یکی از آلات عوتب چون
بوینه که ترا دست بود بر سر او هم دران معنی که
کند ترف پیچ یعنی شاه شطرنج مگر را زجاده و فرزین
شاه یعنی تجارت گرفته و در منزل ایشان بسر برد
بیجی که دست ترا بر سر خود به بیند هم دران بساط
شطرنج دعوی با او شاهی کند و پنج نوبت یعنی نقاره
بر پیل شطرنج بندد و ساخت اناقی را اکنون که فراغ
سپهر از عوزان صدره کنترو از نمونه آن بسبح
در طلب بیح گفته صدره بفتح صاد و سکون دال مهملتین
تمت

واین عذر را از من بپذیرفته و از من رنجیده باید
که بمن وعده ها از روی لطف و مهربانی و مرحمت بکنی
واگر اگنه عذر مرا قبول بکرده و از این رهگذر غباری
بر دامن نشسته ابیات را باز پس فرست
و در بعضی از نسخ مصرع ثانی بیت اول چنین مکتوب است که
خود دلم عذرهای تو باید وج تحصیل معنی آنست که
اگر این عذر که من گفتم قبول کرده خاطر من عذر خواه
الطاف تو نکند که عذر من را قبول کرده نموده بنوازشی
کند ستایش یعنی تعریف و ستایش کند طیب مکرها
حطی و فتح با موحده خوش طبعی و ظرافت بوستین
بضم با موحده خبث و غیبت کمترین بندگان از
بندگان خاص نیست زین فدا و بندگان عام از

بنده گشت باد باد گویند عزیز الدین طوای انوری را
دران کوشک که در صفتش گفته ای شنو دار از بقاع
فلک برو آورده و ترل فراخور منزل بوده این
قطعه گفته و باو فرستاده ای پادشاه شکنده بنا
و هر تو ای شربت مبارکت آب حیات باد
این قطعه مجد الدین فرستاده در وقتی که او جلا
بخورده که مرا صحبت خسان نبود کس نباشد که
انگشت را آید تا نباشد خودش را شب صبح خواند خوشنمار
که انگشت را آید در وقتی که ممدوح را از فتوحی بنا را انکه
استماع و هجو بلیغ بحکیم کرده و شعری که خود گفته با و داده
غبار خاطری بوده حکیم التماس فتوحی نکرده او رفته و در
این اثنا ممدوح را میل ملاقات او شده چون کس

مطلب

مطلب نبوستند ظاهر شود که در خانه فتوحست
در مقام اعتراض بر حکیم شده در عذر آن گفته
و این دو بیت را بطریق استفهام انکاری باید
خواند و بیت ثانی بطریق بیت اول را
زاله عرق شرم ساز محجوب ورنگین نادران
مشرب ان بود شربت که زول زنگ رنج
بزداید جامی که بدان شراب خورند و بخشیده
در شکر آن و طلب شراب گفته مشرب بقیح
میم آنی که بدان شراب خورند گرنه این بود ب
روا بودی که از شریف تو اکنه روزی عالمی همه
میمون گشته زدو لوح خویش بر مدح تو تا کم گفتند
تا کاه کعبه را کسوت کی افزون کنند از تهنیت

خلعت که پادشاه عصر برای ممدوح فرستاده و کجه
و لوچ بفتح واو و ضم لام و بیش شدن یعنی اگر نه
آن بودی که این تشریف آنچنانست که نسخ جمیع آنها
میکند و تشریف کسیست که ماستان او رتبه آب
گه گفتم از کسی بر هیچ تو و بعضی گفته‌اند که تا خلعت
کبریا احتیاج کعبه را زاده الله تعالی شرفا از حلقه
بگار رتبت زیاده نبود و مصرع ثانی بیت اول
جمله ایست معترضه از زر بر باده کلاه منی
هر که ماه کلهش از زر دوزند از سیم خود طلب خود ز
زری کرده زر دوز بضم با موحده و سکون را و
مهمله قماشی است که در رسم بافند یعنی آنکه هرجا
زرگ عالیشانی که چندان زر که در سر دارند که هر که

کلاه

کلاه او و خام کنند و این کنایه از نهایت زرگیا
و کبر است کلاه زرکار و خود دستاری نهمت تو
و از خدمت حاصل کرده و در بعضی از نسخ عوض
بر بوده نهاده مکتوب و چ فصل یعنی آنست که از کمال بدان
با وجود تو و سبب زر کیا تو کلاه زرکار از سر نهاده اند
و اظهار زرکار نمیکنند عماری بکسر عین و رار مهملتین
کجاوه کرد بضم کاف تازی جمع معرب و قند و ایشان
اکثر دزد بودند و از ان علم نصیب تمامی دارند
که اگر از پا چیزی ربودند و پا را گم کرده باز زر دوزد آنرا
پیدا کنند و عوض آن دو اسرپا شدن اراده نقصود نیست
بعد از انکه ترک آن کرده بود کیریم که یکی از زر ان
بدزدد تا رای فلک شود مقصود نه دنیست

نصرتش برنمد دین عاقبتی بود نه محمود و از محمود

رخصت رفتن میطلبید و اظهار رنجش نا کرده
دلیل را آن میگوید که شعر عنوانم گفت یعنی تا وقتی
که فلک بمقصود من شود و مرا بنقدی بهم رسد
با آنکه بمقصود و فلک که آن کمی عمر من دوره دیدن
نقد حس است حاصل شود و رفتم که از نقد بعض
معدود و یکی جو سه عدد و هزار درم و خرج شعر و غیر آن
کنم نه آنچه بعلت دوری حسب الشرع دست
تصرف مرا خواهند برید و در این عبارت که از
در و بدین نقش تصرف مرا خواهند برید ایهامیست
لطیف بدان معنی که از نقش زدن عمر کوتاه شود و
در بعضی از نسخ بدل لفظ فلک کلست و مقصود معنی

این

این مصراع آنست که نامدهای پادشاه حاصل شود
مفعول بسکون فا و ضم قاف معدوم مومن
زبان پس از اذا جاء نام پسر و کنیت او آمده
در مدح عمر نامی که لقب شهاب و کنیت ابوالفتح
و نام پسر او نصر الله بوده گفته و از وفا رخواسته
یعنی مومنان در سوره اذا جاء بعد از این لفظ نام
پسر تو و کنیت ترا بر زبان میرانند فال
اذا جاء نصر الله و الفتح تاش با تا روشنست
و شبس شاسکب و مراد از لقب نامش شهاب
ناقبست آهرمن دیو و رجم شهاب شیاطین را
در شرح این قصیده که ۷ ای مسلمانان فغان
از جور چرخ چنبری گذشت هر از برنداندان

عبارت از قتل مردم مشهور است چهار است
اول آنکه هر آواز کردن کو شنید و بر راندن او
دوم آنکه هر آواز زمین است و بر آواز نزاست
سیم آنکه هر کرده و بر نحست چهارم آنکه
هر بدخواه و بر نیکخواه و بر هر تقدیر مشکلست
در ولادت زیاده از حد چون پدر مودود و نام کشا
کرد نامید خدا از نسیم حرف و چهارم حرف او
بحرف رود یعنی از موجود شاه مویند که میذا ایز
لقب تازه نیست که از برای او از آسمان نازل
شده باشد بلکه او را در روز ولادت این نام کرده
و مویند یعنی همان موجود است و پیش از این تعبیری
از موجود واقع شده که حرف سیم و چهارم ان

کیران

گران دال و واو است بحرف که در حساب
ایشان موافقت یعنی بدل کرده اند ای
شاه جهان جبه صندوق جوهرست از بهر
خرج تو شود با کف برآرد در مذمت خزینه دار
گفته و خبر هر گنجی را ماری لازم است تعبیر از خزینه
دار کرده ما حصل معنی آنکه خزینه دار رد را که
خرج تو شود مضایقه دارد و در مقامی که هر کس
مال ترا از برای خود میبرد و در آن مقام ضبط
مال میباید کرد و تمسک نیز بند یعنی صلای عام میدهد
و طامعان را خبر دار میکند او را غافل کند والا اگر
هر کیاه و دیگر او خزینه دار است یک حبه در خزینه
تو نمیماند تمسک بضم تای قرشت و سکون نون

وفتح باء موحده و سکون کاف تازی خرنیت
معروف که اطلاق زنند و در بعض از نسخ زنگ
بضم دال مکتوبست نگاران چنین تواند خویشتن را
بکر ز علم ما علمی فزاید یعنی مرا که معلوم کند که مفعول
ماهیت ما معلوم کند که مفعول خود میتواند شد
ای کرا وشت دست میخاید همه را پشت
پای میخارد پس دست خاییدن کنایه از تاسف
و تحسر و اندوهگین شدنست و پشت پا خاریدن
کنایه از شاد بودن و خوش آمدنست عوز
ور قصر دن کنایه از ارمان ساختنست یعنی
زنگ فرسودن و شماتت کردن و غالب شدن
نیز آمده محتسب کند او که از بیم نکند طبع

موزونم

موزونم هی ز اندیشه ناموزون کند طلب ادرار
و وظیفه شاگردان کرده سبوب بضم سین مهمله
و بکمند بکسر ها فارسی و فتح کاف تازی بزبان خوارزمیان
آب و ما زا گویند هامون صحرا و زمین هموار
اکنش و بفتح همزه و سکون نون و فتح کاف و راء
فارسی و سکون دال صنعت بغایت تند
و بدبو شیر از ها یان اکشت کنند ه گویند گویند
حلوای لبابو نه قسمت از حلوا اکشم او را کله بکو
نهم که کلاهی نباید شن زهی و رد تحبیب سپهسالار
با حکیم مصاحب و مرید بود در ایام مصاحب کلاه
بحکیم بخشیده همان کلاه را با سفینه خود در
خانه تحبیب فراموش کرده ازانجا بیرون آمده

ای خوش سر احوال طفیلی که بخندد چند فرار کیلی ای سر جوان

سر تن آنکه ... و در آن ... اهل ...

و مقارن این بحث از حلیم سوء مزاج بهم رسید
خود بواسطه رنجش و ازردگی از بحث طلب نمود
بلکه از پیرهن والماس کرده که چین بحث از گریبان
تو است و از دامان تو بیرون نیست سفید
و کلاه مرا از دوستان محض معرفت آمده چون
بحث نهایت نزدیک که در سر دارد و وعده وفا
به کلاه او می‌کنند و سر را خیلاط در دوش فرود
نمی‌آرد و تواضع کلاه از من با وی ناخوش می‌آید
غیر پیرا که راه ما غلط است ببر راه باز
گرد و گرد و بعد این تصور که هر کرده‌ام که کلاه را
از و گیرم محض غلط و گمراهیست تو راه راست را
در پیش گیر و از سر کلاه گذشته سفینه را طلب کن

اگر آن

اگر آن خواهم که از پیله باشد بیاید مرا آنکه از خود به
آید بغیر چنین بواسطه دفع گرما جامه ناگزیر است اگر
جامه ابریشم نباید که طبیعت هم دفع ما که بواسطه
دفع گرما لباس پنبه اسب است خواهم جا که آن
پنبه باشد یا پنبه می‌خواستم تخت بنشین کری در هری
به بینی ز هجو ردی اسبابی که نوبتی مهند گون
بخیمه زدن و دانه بر اکندی که مرغ دگر تو با جادو دام
از آن جینه و در یکی از نسخ که بخط قدیم بود نوشته
دیدم بر عنوان این قطعه که قاضی هری قسیم از جوب
رسته که اعضای او با آسیب و از آن خشک رئیس گوینده
داشته حکیم بعیادت او رفته و او کوفته
عذر خواسته از تنزل بیرون نیامده که

حکیم را ملاقات نماید بنابرین قطعه که مطلعش اینست
قافی از من نصیحتی بشنو نه مطول به از طول مدر
در هجو او گفته بعد از ین مابین ایشان بصلح انجام
یا آنکه چوب قافی منجر بعضی از چوب که آنها را آب
دار دار و میشود و گوشتش زیاده میکرده باز حکیم
بحسب اتفاق وقتی به بدن او میرود که دراز در جوف
مالیده گرم عرق بوده بیرون آمده ملاقات
با حکیم میسرش نمیشود و عذر خواهی مینماید این
قطعه در ثانی الحال گفته محصل معنی آنکه نسبت خشک
ریش چوب در شهر هری از جو مرزوی بسیار
که نوبتی بعضی از باسبان می بینند او را وی شب
می بینند پیش از ین دیدی و روسیاه شدی والحال
هم لوالط

هم لوالط خیمه زدن دانهای چوب و آبدار
شدن ایشان چنان شده که همیشه تمام تو بعنوان
خبث و زشتی بر زبان مردم خواهد بود و بعضی برا
درین مرتبه هم هجو خواسته کرد و بر حاشیه نسخه
که یکی از فضلای متتبع تصحیح ان داده بود درین مقام
نوشته دیدم که قدما از خشک ریش کری و خشک
ریش بدون لفظ کری نفاق اراده نمایند و از
خیمه زدن و جب و کتبر و باد در زدن انداختن
خواهند انتهی و حق آنست که اگر چه در نسخ متداوله
فرس و اصطلاحات قوم هیچ یک از ین دو لفظ
بمعنی که او ذکر نموده بنظر نرسیده اما اطلاق
این الفاظ را بر انچه وجه صحتی هست خشک

ریش در ظاهر با آب و خنک و در باطن پر چرک
و ریم است و حجم نفاق مخالفه ظاهر است با باطن
اگر از نفاق به خنک ریش تعبیر کنند بر بعید نیست
و وجه صحت اطلاق خیمه زدن بر بعضی مذکور شده ظاهر است
و محصل معنی آنست که سبب نفاق ترا هجو
کردم و در هر جای روسیاه شدی و الحال هم
بواسطه عجب و کبر هجو خواهم کرد و تا قیامت
بر زبانها جواری بود و این بیت را معنی دیگر هست
که از شرح قطعه که آخر آنست در هجو قاضی گفته و یک
بیت از آن در شرح این قطعه مذکور شد و ان شاء الله
تعالی عنقریب مسطور خواهد شد استنباط توان نمود
دران هر لفظ سخن چار دست و پای شتر خیان
نشیند

نشیندگان شیوه عقل بر بنیه مراد از یک لفظ
ازین هر لفظ ماقبل است یا بر و از لفظ دیگر تقابل
ابیه او از ما در و خواهر و هر که صلاح باشد کمی بتقدیر
و تلطف دل مرا در تاب که چوب خیمه دران
سرنگ نشیند یعنی اینها مکن و بعد ازین خوابی مشغول
شو یا آنکه چوب خیمه همدران هر لفظ سخن در پهلوی
چار دست و پای شتر جا گیرد و بنشیند که در
مفارقت ایام گاه چون فلک مرا ز سایه گر خورشید
عمر نیست امید لفظ خورشید را درین بیت
ساکن باید خواند نه مکسور یعنی مرا از مفارقت تو
از سایه تو خورشید امید عمر نیست یعنی چندان
امید بر عمر ندارم که هلاکت توانم کرد باز سر جوی

عشوه آب به بند بینش از آن گردهای حوض کرد

آب از سر جوی عشوه بستن کنایه از بزرگ و رست است

بالکلیه و گردهای حوض کردن کنایه از جای خطرناک

کردن **طبع مهتاب را چه خاصیت است که ببندد**

بدان و بگشاید در هیچ شخص مشهور ملقب بعلی مهتاب

گفته محصل معنی آنکه مهتاب را خواص هست بعضی

شریف و بعضی خسیس علما مهتابیات مهتاب حسب

که خواص شریف را واگذاشته و خواص خسیس را

برداشته از الجمله چه خاصیت مشهور مهتاب

آنست که رنگ سیب سفید و رنگ او می‌دهد و

و دیگری آنکه کتان را پاره میکند و از هم میگشاید

مهتاب صفت شریف آنکه رنگ سبز است رنگ و فرود

وصفه

وصفه خسیس را که فرسودن و پاره کردن است اختیار

نموده و همچنین زیاده منغور در استخوان حیوانات و مرض

زکام و مده و نحو آن در با منسوب بجا بمهتاب و اغلب

سبب آن مشهور علما مهتاب خاصیه اول و ثانی و ثالث را

و رابع را که شر تغییر نداده است آن نیز داخته و ثانی را

که از رزا طینه لازم ذات خود ساخته و ای که

مهتاب در های مکر نیست را بد نمیده به بواسطه آنست که مبادا

سبب ای بد آنرا کوی شما آید و فایده آنست عرسد

و این که حجر تاثیر میکند و مدار خود بران گذاشته

بواسطه آنکه مثل کلاه که در کوزه گذاشته بهم و کلاب از او

گیرند آب در های مکر نیست را بالاید و آبهای او را

جمع از و میبرد و همچنین مهتاب بواسطه آن خوبست

که اگر کار زر حادثات را در حساب کون و فساد چند
گزگزاری بس بپرداختند و در کارخانه این مهتاب را
مگر که مرگ نقاب جا بیابد اگه چون عصمتش تیغ بندد
در رمیدن که بیابان آرد در مدح رکن الدین خاتون
گفته یعنی چنین عصمت او پرده بندد و روزگار
چشم از رشت باز بدارد و یا اگه چشم زهم
گذارد و نقش گوران با را اهل چشم سازد و با
اگه دیدن و نظارت را با حوزش بندد و در واقع
کور شود و باد را خوردی چو عدل بهار رنگ
زرد بی و مشکساری آید یعنی با اگه خوردی باد را
رنگ زرد سازی می آورد و باد خوردی رنگ از رخ
ببرد و چنانکه عدل بهار را او را مشکساری و خوشبو
می آورد

می آورد و بر طبع سقیم پوشیده نیست که اگرایین
پیت نهفته و مشتو و آنست که هر یک از خوردی
و عدل بهار باد را رنگ زرد و مشکساری آورد و
ولاکن با فیه خدمتی شکستن و قصیده و قطع برج
حکیم خود در موضع دیگر گفته دوهفته تا خدمتی در اعتبار
زین گنبد بی هزار اوستادی رعد عیار خیم
زراج پس رفتن و برگشتن تخت تا که بر نطع
دهر دو بار زنیت [illegible] بهرام اوست مار سپند
بهرام روز بیستم و ماه اسفند روز بیست و نهم
ارم از ماه فارسیان خند خند الف در آخر
خند امنی و معنی فاعلیه است چنانکه در دانا و بینا
و در خند بغزینه خند الف انداخته خند اخند یعنی

خنده زده خنده زده کاوخ بنه ادای المعجم زقند
برا ر مهمله و فا و قبل بقاف بوزن فرزند درگفته
ات
نگر وحیله و در نسخه و در نسخه وفای دروغ محال و بیهوده
طوبا لک بغی خوش تراجکر مشفقت و رنج سیاه
و سمند معروف و مراد درین مقام شب
و روز است جنبد بضم جیم تازی شهر بیست
معروف اند نوضو خست از ایران علد و
مجهوله که ما بین سه و دو باشد و بعضی مطلق عدد و مجهول
گفته اند مورچه در طشت حیرتست از انکه
هر ان راه سر طشت و خایه نیابد در مرتبه
زن خود کف طشت و خایه بازی است که
مشعبدان بازند اما درین مقام مراد از طشت

اسمان

آسمان و از خایه زمین است حکیم خاقانی گفته
طشتست این سپهر و زمین خایه در و اگر علم طشت
و خایه ندانسته بدان محصل معرفت آنکه عقل
مثل موری که در طشت افتاده باشد بیرون شدن
ندارد و حیرانست بواسطه آنکه عقلا علاج آسمان
و زمین نتوانند کرد و تدبیر او دفع نتوانند کرد اند اشید
یک نیم و سی و زمیست خیمی و گرفته رفت بر دو سنگ
چند حوزه بکذشت ماه و مطرب و می گناه
از بنده و عفو از خداوند یعنی اقرار بتوحید
و هیچ وقت نماز و یکروز روزه و زکوه که از بیست
دینار طلا نیم دینار میاید داد و حج بر تقدیر استطاعت
قال النبی صلی الله علیه و اله و سلم الاسلام علی

خمس شهادت ان لا اله الا الله و اقامت الصلوة
و ایتاء الزکوة و صوم شهر رمضان و حج البیت
من استطاع الیه سبیلا و اگر اینها مقدور نباشد والعیاذ
بالله توفیق نیابد عالم سبز و نمودی و تکیه بر کرم
کریم خطاپوش و تواند بود که از یک الف و از
پنج ها و از سی لام و از نیمه بیت یا مراد باشد
بحساب جمل که کلمه ایمان از ایشان مرکب شود و
یعنی بار ایمان دار بر خلق عالم بر بعد بر افکان
و قدرت کشاره و اگر آنکه بالفعل در میان مردم باشد
بر و دوکاره از ایشان ممکن نباشد عالم بکار
سبز و نمودی تا آنکه بر خصوصیات قبایح ایشان
اطلاع بهم رسد برنخیزد و مگر دست بسته ام
ندانم

ندانم کزین چه برخیزد گویند امروز فلان دست
بستم برخواسته یعنی بقصد ستم کردن از خواب
برخواسته و در ستم کردن بلا اختیار است
و تمام روز ستم میکند بسکه از بس که این ظلم
با مقیمان خاک ستیزد انچنان شد که
بر فلک شبل گاو با شیر اگر بر آمیزد زانکه
باشد که در مزاج فلک چون بلیکان فسادی
انگیزد هر کجا در دل زمین نوشیست سر نگون
سار بر فلک میزد یعنی از بسکه از فلک آزار
باکنان عالم خاک رسیده اگر شیر فلک که
اسد است گاو او را که ثور است مجروح سازد
و با او در آویزد هر جا موشی در روی زمین است

یا امید آنکه شاید بیشتر مثل ملیف فساد کند و زخم
او را اثر زخم ملیف باشد یعنی بول نوش باو
ضرر رساند سرنگون یعنی سر خود را بر
زمین گذاشته پا بالا کند و بر فلک شاشید
تا انکه بارش آن بول مجروح که ثور است رسید
سپرد و فلک را از سینه فسادی بهم رسید تو
بسوی امید تهی داشتن **ورخواهد بشیوه دبران**
زین هر دو برست چپ گراید یعنی اگر خواهد
مثل محاسبان که از جانب چپ اغاز اعمال
حساب میکنند از یمین بیسر و زن جانب چپ
گیرد و هیچ یک از انها سری نداشته باشند
بلکه شق ثالثی اختیار نماید گنگا یعنی امرد و ریش
درین مجلس

درین مجلس هست که جماع میکنند بر تو اندکرد و مطلب
خواجه از و حاصلست ره بکار اکنانه ازرا
دبر است و غرض ازین بیت آنست که این
کیفر دو جهتین است سیوختن جزی را ازدور
در چیزی فرو بردن **باهمه کس دبوس حلقه اد**
چپ واندر جماق افتد دبوس بفتح دال
مهمله و جیم و با موحده اسافل شخص را و درین
بیت دبوس بسکون سین باید خواند نه بکسر
یعنی با این همه فرج حلقه دبر او در جماق مردم حیث
و تنگ می افتد و جماق بمعنی محل تعجب با انکه حلقه
پایین او خواه دبر و خواه قبل در جماق همه کس
می افتد و درین صورت انسب آن بود که

بگوید که چماق همه کس در حلقهٔ دبوس او می افتد
و بنا بر معنی اول کاف مضموم و بنا بر ثانی مفتوح
باید خواند ترماق بکسر تای قرشت در جزو اول
و فتح بای حطی از جزو ثانی یا ستون خیمه قمر قلتبان
و تیره رویی که زند بر سره زحب سفید
سر سفید زدن کنایه از تهمت عظیم بستن و
خلاف واقع بلکه انکار حس کردن در نسبت
امری بشخصی که مثل آن از و صادر نشود و قلتبان
دیوث نسبت قلتبان بماه بنابر آنست که
فصحای عرب در ابیات و اشعار ماه را
شوهر و آفتاب را زن گفته اند و آفتاب را
در ماهی یک مقابله و یک مقارنه با ماه هست

و باقی

و باقی اوقات یک مقابله و یک مقارنه با دیگر
کواکب سفید بر سر زدن عطارد که کاتب
فلکست کنایه از چیزهای خلاف واقع نوشتن
و انکار حس کردن و خبث و بدی باطن اوست
و نسبت این معانی بعطارد که کاتبست خالی از لطف
نیست آفتاب که گرش دست رسد تیغ بردن
بدزد ز سایهٔ بید رگ بید را بتیغ تشبیه
کرده اند پس سایه او را نیز تیغ توان گفت
یعنی آفتاب فلک که گرم و رز بازیش مشهور است
از خست و بخل اگر دست رسی داشته باشد
تیغی که از سایهٔ بید بهم رسد میدزدد و بیرون
میبرد و این معنی وقوع دارد چه آفتاب سایه را

زایل گردانند و بر طرف سازند و در بعضی از نسخ
بدل تیغ نقعست و ح بعضی ظاهر است هشت
نه ماه با درش خورده هر شبی ده یازده
بستر این قطعه در پشت سفینهٔ خود نوشته
بوده یعنی با درش هر شب در یازده بستر
بخوابد که بستر مدرش یکی از انجمله باشد و در
همه بسترها با او دخول کند الا در بستر مدرش
نقد و نسیه جو با هجده و هفده است یکی
دو پنج است و نه نه به نه بستر یعنی بعدد برابر
نسبت بر زیادتی منسب و تفاوت میان
اینان تفاوت ما بین هجده و هفده و دو
و نه است که تفاوت بیش از یکی منسب حاصل آنکه
و

منتی ام برو اثیرالدین هروی مدح بقمش بواسطه آنکه اثیر زر و
ظاهر شود و غصه چند کور و منتظم شوند و در خدمت ممدوح
است گذا خاطر رسانید اثیر را است ان ظاهر خواهد و جمال
موصیا میوه کش و امر سلطنی طباخ او حسن خواهند نمود و هیاهو
دانست که وصف اثیرالدین مع عدو رخی منافی و وصف ساقی
یعنی در باب رخی منست حد ان وصف از نسبت و این آن
کس که حکیم است ساز و چشمی منجمه بوزن فاعل بوجوان
پیچ بفتح با موحده و سکون را مهمله و فتح زا و سکون حار
یعنی حضرت که میان جو خیز جابک است تحجی بضم جیم فارسی یعنی رودی
او خیره شوی و عتاب کنی جبل شسته ابوالفرج شاعر است
معروف از زروشه کرا از جمله ... است فرخی شاعر معروف
از نسخ این قدر فراغ ... تحریر به اتمام رسید بعون الملک الوهاب سنه ۱۰۰۱ هجری
انبیاء الله صلی الله علیه ...